al-Ghazzālī

من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

«حافظ»

I'tirāfāt

۴۸/۸/۷

اعترافات غزالی

ترجمهٔ کتاب

المنقذ من الضلال

مترجم

زین‌الدین کیائی نژاد

فهرست مندرجات

منابع نگارش تاریخ زندگانی غزالی که در مقدمه مترجم آمده

تاریخ ابن خلکان

احیاء العلوم غزالی

المنقذ من الضلال غزالی

تهافت الفلاسفه »

کیمیای سعادت »

فضائل الانام مکاتیب فارسی غزالی

غزالی نامه همائی

تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضا زاده شفق

تاریخ ادبیات ایران نگارش دکتر لطفعلی صورتگر ـ ازسلسله انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه ـ

البدایع والطرائف ـ مجموعه مقالات، جبران خلیل جبران

دارالتقریب (مجله) شماره ۳ و ٤ سال هفتم، چاپ مصر

معیارالعلم غزالی

جواهر القرآن »

توضیحی از : مترجم

ترجمه این کتاب در سال ۱۳۲۵ طی دوره دوم مجله «جلوه» تحت عنوان «راه رستگاری» انتشار یافت و اکنون با تجدید نظر کامل ، بمناسبت مطالب آن بنام « **اعترافات غزالی** » جداگانه طبع و بصاحبدلان دانش پرور تقدیم میگردد ضمناً از دوست عالیقدر و دانشمند خود آقای ذوالمجد طباطبائی که هزینه چاپ آنرا تقبل فرموده‌اند صمیمانه تشکر میکنم . .

برخی دیگر از آثار مترجم

۱ ـ بقاء روح پس از مرگ تألیف خواجه نصیرالدین طوسی جداگانه چاپ شده است

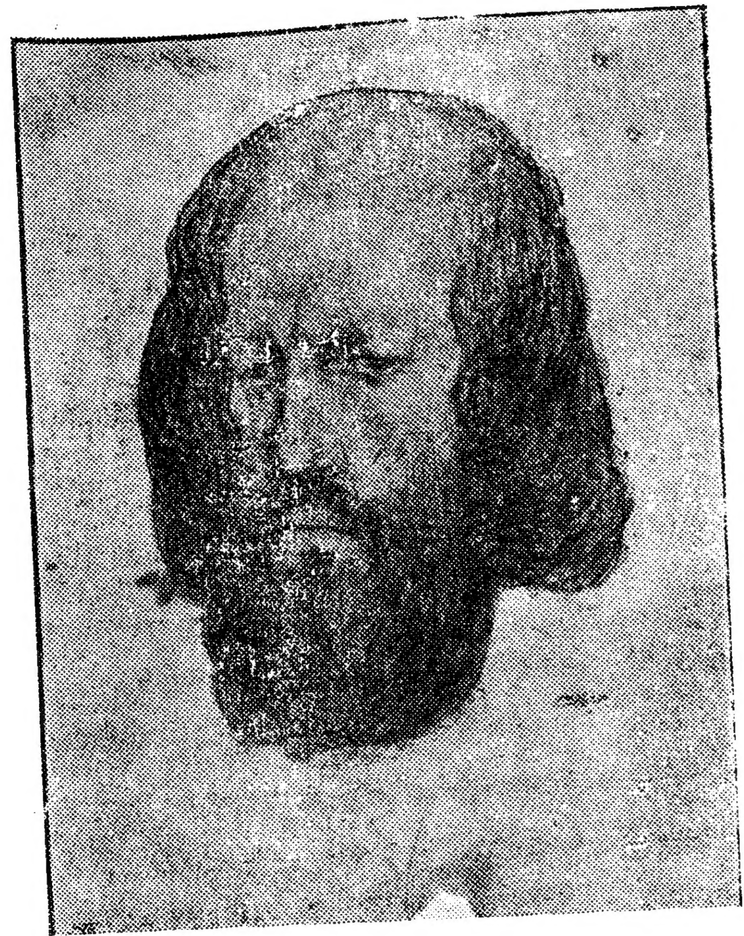
۲ ـ رساله لدنیه تألیف حجة الاسلام غزالی درمجله دانش منتشر گردیده است .

۲ ـ تأثیر زمان ومکان در «قوانین» تألیف بنتام انگلیسی درمجله کانون وکلا انتشار آن ادامه دارد .

٤ ـ اشك ولبخند بقلم جبران خلیل جبران چاپ نشده است

٥ ـ گوهرهای ادب بقلم مترجم چاپ نشده است

٦ ـ دیوان اشعار چاپ نشده است



تصویر غزالی

از جبران خلیل جبران شاعر ونویسنده ونقاش معروف لبنان

ترکت هوی لیلی وسعدی بمعزل — وعدت الی مصحوب اول منزل

ونادت بی الاشواق مهلا فهذه — منازل من تهوی رویدك فانزلی

غزلت لهم غزلا دقیقا فلم اجد — لغزلی نساجا فکسرت مغزلی

«غزالی»

اشعار مترجم

به بزم حسن ساقی تا نشستم — شکستم جام صهبا را شکستم

چو پیوستم به مشکین طرهٔ یار — گسستم از همه عالم گسستم

بیا مطرب به نی زن بوسه شوق — که من از بوس جام عشق مستم

فنا سر لوحهٔ نقش جهان است — بده ساقی می باقی بدستم

اگر افتاده ام درپای یاری — مکن منعم که من زیبا پرستم

زروی شاهد زیبای هستی — نگیرم دیده تا روزی که هستم

جز او اندیشه دیگر ندارم — بجان پابند پیمان الستم

شدم تا آشنای آن دل آرام — دردل را بر وی غیر بستم

همه او یم همه اویم همه او — چو او را یافتم از خویش رستم

«مترجم»

مقدمه بقلم استاد دانشمند :
آقای دکتر رضازادهٔ شفق

حجةالاسلام محمد غزالی، از نوادر روحانیان اسلامی وایرانی است که باوجود داشتن مقام بلند درعالم شریعت وموقع ارجمند درفقه وسنت به جهان طریقت هم پای نهاده و ظاهر وباطن راباهم بخوبی تألیف فرموده است نه فقیه خشکی است که تنهاباظواهر آیات داعمال وعبادات سازد ونه صوفی مجذوبی است که احکام شریعت رابعذررجوع بباطن بدوراندازد بلکه بفراستی که داشته وریاضتی که کشیده در یافته است ؛کسی که وجهه همت ونظر خودرا فقط یك مشت اعمال ازنمازوروزه وحج وزکوة (که هریك بجای خود وبارعایت شرایط ضرور وسودمنداست)قراردهد وازمعنی وباطن آنهاغفلت نمایدراه ظاهر پیموده ازقشر بدرون وازپوست بمغز نفوذننموده است ازطرف دیگر کسی که به بهانه پرداختن بجهان درون ، عالم عمل و رعایت حدود شرع را فراموش کرده در یك بهت وبیکارگی فرورفته وبسا ازادای ضروری ترین تکالیف حیات ، مانند کسب

معیشت ورعایت پاکی تن وقواعد صحت هم عاجز میگردد، ازاینجارانده وازآنجامانده است، تاچه ماند بکسانیکه دراین حال مسامحه وبهت دست به تریاك وچرس وبنگ هم بزنند ویك حال روحی آشفته ومریضی را که به تحریك در معجون ومخدر بوجود آمده حال عرفانی تصور نمایند ویك عمر بامغز تار دود آلود بغفلت وتنبلی بی سود بسر برند.

عارف واقعی مقام فقه وشریعت رامانند پله مرحله اول میداند، نهایت بحکم تأمل واندیشه درمسائل، وبیاری ریاضت وتهذیب نفس وتوجه بحق وکردار نیك قدم بعالم طریقت می نهد وازعالم تفکر وعلم وتردید وچون وچرا بعالم حس قلبی وشوق وجدانی وایمان وعرفان پای می نهد وعلمی راکه بدلیل عقل وبرهان کشف کرده بود، اکنون بنور بصیرت وازراه دل وکشف وشهود درمی یابد وبسر «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» پی می برد وتادراین جهان دل قدم زند وسلوك کند، هرلحظه عوالم را بچشم بصیرت ونور حقیقت می بیند وازهمین لحاظ است که حکیم بزرگ «ابوعلی سینا» درباب شیخ ابوسعید ابی الخیر فرموده آنچه من میدانم او می بیند.

دانش محصول مقام عقل وبرهان وبینش مقام قلب وعرفان است

اینك سیر معنوی که عارفان کرده اند، یعنی هرفرد باندازه شایستگی وصفای خود مسافتی ازاین راه راپیموده وبرخی به حقیقت ووصال رسیده اند امام غزالی هم همین سیر رانموده وهمین راه راپیموده است و«کتاب المنقذ من الضلال» مراحل این سیر روحانی رانشان میدهد ودراهمیت این کتاب مهم همین کافی است که گذشته ازمعروفیتش درمشرق زمین دربلاد مغرب هم

شهرتی بسزا دارد ودومرتبه بواسطه «دوخاورشناس فاضل بزبان فرنگی ترجمه شده است» .(۱)

بحکم این مقدمه پیداست که ترجمه این رساله بفارسی که بهمت «آقای کیائی نژاد» بعمل آمده ودراین کار دقت وافی بکار برده اند الحق کاری است بس سودمند وخدمتی است ارجمند وامیداست این کتاب شریف مورد استفاده دانشجویان و دانش دوستان ایرانی واقع گردد و ازبررسی آن استفاده کامل نمایند تهران

دکتر رضازادهٔ شفق

(۱) مترجمان عبارتند از : شملدوز (Schmalders)
بادیه دومینارد (Bashier de Menyared)

بنام پاك آفریدگار

مقدمه مترجم

هر حقیقت جوئی که باچشم خرد باین جهان پهناور نگاه کند ، دردریای تفکر وتحیر فروخواهد رفت، که این سازمان پراز اسرارچیست؟ از کجا وچگونه وباچه قدرتی پدید آمده است ؟

هیچ کس حتی ماده پرستان وماتریالیست‌هاهم نمی‌توانند نسبت بسازمان جهان و چگونگی پیدایش آن از فکر و اندیشه و تعجب خودداری نمایند ودرجستجوی آفریدگار وعلت اولی وواقعی آن نباشند

کیست که اندك تأمل وتعقلی درپدیده‌های جهان بکند، نظری بکوچکترین ذرات زمین، یابزرگترین کرات آسمان، بیفکندواز خود نپرسد که غرض از آفرینش این موجودات چیست؟

کیست دمی باخودنیندیشد که از کجا آمده، آمدنش برای چه بوده وسرانجام بکجاخواهدرفت ؟کیست که سحرگاهان بستارگان درخشان

آسمان که مانند عاشقان دلباخته درسوزو گداز عشق راه پیمائی میکنند، نگاهی کند وازخود نپرسد که معشوق این عاشقان سرگشته کیست که اینگونه پیوسته بسوی اوره سپارند ؟ آفریدگار این عوالم کیست ؟ گردش کرات وسیر جهان برای چیست ؟نتیجه خلقت وسر آفرینش کدام ، وبالاخره زمام این کارگاه عظیم آفرینش ونظام متقن جهان دردست کیست

این افکار ازقدیم‌ترین روزگار تاریخ بشر درگردمحور تعقلات و اندیشه‌های انسانی دورمیزده ودرجات کمال واستکمال رامی پیموده است شناگران بسیاری دراین اقیانوس بیکران شناوری کرده وغواصی‌ها نموده‌اند راهنمایان ورهبران معنوی وروحانی بشرکه میوه‌های پیش‌رس درخت انسانیت بوده‌اند الحق دراین راه زحمتها کشیده اند ورنجهابرده اندتا بتوانندتوده بشر رابخط مستقیم رهبری کنند وبرای آشنائی براز آفرینش ووصول بکمال مطلق مردم رابراه راست هدایت نمایند .

نهایت برای وصول بمقصد ورسیدن بمطلوب هردسته‌ای راهی انتخاب نموده ومردم را بآن راه دعوت کرده اند ، دسته‌ای بعقل متوسل شده وعده‌ای دست بدامن عشق زده‌اند، گروهی بعلم متمسك شده وفرقه‌ای بعمل گرائیده‌اند لیکن هیچکدام نتوانسته‌اند ،چنانکه بایددرروح بشررسوخ نموده وآنان رابسوی یك راه راست رهبری نمایندکه درخور استعداد توانائی همگان باشد وگوئی ازاموراجتماعی وخصایص روحی آدمی آگاه نبوده‌اند لیکن دسته دیگری بنام پیامبر درمیان بشرظهور نموده که حقاً راه مستقیم ومناسبی انتخاب کرده وتوانسته‌اند آدمیان رابآن راه سوق داده وبانور افکن نیرومندروحی وجاذبه معنوی چنان راه راروشن نموده‌اندکه هرکس

بتواند دیر و زود آنرا بپیماید و بسر منزل مقصود نایل گردد.

پیامبران روی فطرت و طبیعت بشر آنان را بحق و حقیقت دعوت کرده و برای وصول بکمال و جمال مطلق و ایمان بوجود مبدأ با شعور و دانائی توانائی آدمیان را بمطالعه کتاب تکوین دفاتر محسوس الهی خواندند و کتاب تشریعی و تدوینی ایشان هم جز تشریع کتاب تکوین چیز دیگری نیست

قرآن که بهین کتاب توحید است ☆ جز شرح جمال آن دلارا نیست

در بزرگترین کتاب ایمانی که بقلب بزرگترین مربی عالم انسانیست حضرت محمد ﷺ نازل گردیده است، بیش از دیگر صحایف و کتب آسمانی، بشر بمطالعه آثار حق و کتاب تکوین الهی دعوت شده است: بیان خاتمیت این اسلام همین است که اصول و احکام آن مطابق با فطرت و موافق نیازمندی های روحی آدمی بوده و همانگونه که فطریات انسان فنا ناپذیر و لا یتغیر میباشد آن نیز لایتغیر و پایدار خواهد بود.

چنانکه گفته شد دعوت انبیاء روی فطرت بشر بوده و مخصوصاً دین اسلام در این باب بسر حد کمال رسید و طبیعی ترین و کاملترین ادیان حقه عالم میباشد چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام مکرر فرموده است «من دین سهل و ساده ای آورده ام» راهی که پیامبران انتخاب نموده اند راهی بسیار روشن و مستقیم و درست بوده است لیکن متاسفانه پیروان ادیان بتدریج چنان پیرایه بدین بستند که اصل آن یا بکلی معدوم و یا آنگونه در پس پرده اوهام و خرافات مخفی و مستور مانده که تفکیک و تخلیص آن اگر محال نباشد بسیار مشکل خواهد بود!.

یگانه مقصد انبیاء را که عبارت از وحدت، یگانگی، خداپرستی، و نوع دوستی، و تعمیم عدالت و رعایت تقوی و فضیلت بود تبدیل بنفاق، کینه توزی و اختلاف و تفرقه نمودند بطوریکه در هر دینی مذاهب متعدد و مسالك مختلفه پدید آمده و از جمله دین مقدس اسلام با اینکه در جمع آوری جمعیت پریشان بشر توصیه ها و تذکرات بسیاری نموده و رادمردان بزرگی - جان خویش را در این راه فدا کرده و در طریق وحدت جوامع انسانی کوشش ها و فداکاریها نموده اند؛ با وجود این پس از رحلت پیغمبر بزرگوار اختلاف عقاید و تشتت آراء شروع گردید تا امروز که بیش از هشتاد و نود فرقه مذهبی در این دین بوجود آمده است که هر یك از فرق فرقه دیگر را تکفیر می نماید یکی دیگری را زندیق میخواند، دیگری او را ملحد میداند هر دو سومی را مردود و هر سه چهارمی را منافق می پندارند و بالنتیجه همه باهم دشمن و پیوسته در جدال بوده و «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

انبیاء آمدند مردم را از سرگردانی و نگرانی نجات دهند، افکار و عقول ادبی را از زنجیر و قیود بدع و خرافات آزاد سازند، با تلفیق عقل و عشق و علم و عمل، همگان را بیك راه، راه مستقیم و روشن رهبری نموده و بسوی سعادت و نیك بختی فردی و اجتماعی هدایت نمایند اما عالم نماهای ادیان دوباره بشر را بسوی ظلمت و بدبختی و نفاق کشانده و همه را در بیابان جهالت و سرگردانی افکندند تا آنجا که هر یك از آنان مردم را بمسلك خویش خواند و از راه و روش دیگری منع کرد و اگر طالب دینی پیدا شود نمیدانم بکدام دسته رو آورد و بحرف کدام گوش فرادهد.

ضعف وزبونی وعقب افتادگی ملل اسلامی آیاجزاین نفاق‌ها وکینه توزیها واختلاف عقاید، علت‌دیگری دارد؟

بادی اختلاف عقاید و تشتت افکار که دردین اسلام پدید آمد با ورود فلسفه یونان وترجمه کتب یونانی ودرنتیجه ظهوراهل کلام وپیدایش نحلهٔ فلسفی اسلامی وسعی درایجاد ارتباط، میان مسائل فلسفی وعقاید و احکام دینی، پیچیده تر، غامض تر و دامنه دارتر گردید، تاجائی که شخصیت بزرگی چون «حجة الاسلام غزالی»، غزالی دانشمند، غزالی متفکر، غزالی فقیه، غزالی مدرس « نظامیه بغداد» را وادار کرد که دراصول عقاید خود تجدید نظر نماید وحقیقت دین را ازمیان آن همه گرد وغبار که برخاسته وازپشت آن همه دودهای غلیظ که چهره سپید دین راسیاه کرده بود، بیابد ومشاهده نماید.

کتاب المنقذ من الضلال کوشش های این بزرگ مرد را در آن راه نشان میدهد وبهترین راهی که غزالی برای رسیدن بحق ووصول بحقیقت ومشاهده چهره زیبای دین اسلام، برگزیده، می نمایاند.

این کتاب نفیس ازشاهکارهای غزالی است که حاوی خلاصه وعصاره عقاید ومعرف تحول روحی وسیرمعنوی او است که درسن پنجاه سالگی یعنی حدود پنج سال قبل ازوفاتش نوشته و آنرا نظیر اعترافات «ژان ژاك رسو» باید شمرد، این کتاب علاوه ازجهات مذهبی، یکی ازبهترین صفحات کتاب اندیشه بشر ازلحاظ تحول فکری وسیرروحانی است. هرچند از حیث کمیت کوچك است، اما ازلحاظ کیفیت میتوان آنرا ازبزرگترین کتب عرفان وحقیقت شمرد.

همانطور که استاد ارجمند آقای دکتر رضا زادهٔ شفق اشاره فرموده اند این کتاب شریف بزبان‌های خارجی ترجمه شد، وبجابود که بزبان فارسی هم ترجمه بشود تاهم میهنان حجة‌الاسلام غزالی نیزاز آن بهره مند گردند، نگارنده بااعتراف بکمی سرمایه علمی با «بضاعت مزجاة» خویش باینکار اقدام کرده و تا حد امکان رعایت دقت و امانت را نموده‌ام امید است که این خدمت در برابر حق ارجمند و برای خواننده سودمند افتد.

برای اینکه مطالب کتاب روشن‌تر گردد وخواننده تحول فکری ومعنوی غزالی را بهتر درك کند مناسب می بینم که شرح حال وی باجمال دراین مقدمه آورده شود.

مختصری ازتاریخ زندگی حجة‌الاسلام غزالی

حجة‌الاسلام، امام زین العابدین، ابوحامد، محمد بن، محمد بن، محمد بن احمد طوسی غزالی، فقیه شافعی، ازخانواده ایرانی ازمردم «طابوان»(١) طوس، درسال ٤٥٠ هجری قمری، درطابوان اواخر عهد طغرل سلجوقی متولد گردید.

درضبط کلمه غزالی به تخفیف یاتشدید زاء اختلاف است بعضی به تخفیف زاء خوانده ومیگویند منسوب به «غزاله» یکی از قراء طوس بوده است وچون غزالی در آن سکونت داشته بدان منسوب شده است، لیکن اکثر محققین ازمورخین مانند «ابن خلکان» و «ابن اثیر» و «ذهبی» وغیره به تشدید زاء صحیح دانسته اند وبعقیده بعضی دیگر چون شغل پدر غزالی بافندگی

(١) طابوان و نوقان دوشهر مهم طوس بوده‌اند

و فروش پشم بوده واورا غزّال (به تشدید زاء) وپسرانش را غزالی نامیده اند
پدرش مردی عامی امادرویش متعبد وصالحی بود ، ازاینکه ازسواد
محروم است همیشه متأسف ومتأثر بوده ازاین جهت بی نهایت میل داشت
که فرزندانش چون او ازنعمت دانش محروم نباشند، بدین منظور هنگام
مرگش دوفرزند خود محمد واحمدرا بیکی ازدوستان صافی ضمیر وصوفی
مشربش، بنام ابوحامد احمدبن محمد راذکانی (۱) سپرد ودرباره تعلیم و
تربیت آندو سفارش وتوصیه نمود ،مبلغی ناچیزهم بعنوان هزینهٔ تحصیلی
بآنان بدوست خودپرداخت ، آن دوست نیز بوصیت اوعمل کرد وبااینکه
خودمردی فقیروگوشه گیربود ، بپاس دوستی پدرغزالی در تربیت وی
همت گماشت ودرپرورش آن دویتیم دقیقه ای فرونگذاشت.

غزالی باهوش سرشار وفهم طبیعی که داشت درمدت کمی کتب مقدماتی
وابتدائی را فراگرفت ،روزی دوست پدر اورا طلبید وگفت: آنچه پدر
شمابمن داده وآنچه دراستطاعت من بوده درباره شما کوتاهی نکرده
ودیگراستطاعت ندارم که متکفل مخارج شما شوم و خوب است شماهم
بمدارس طلاب وارد شوید تاازشهریه و مستمری آنان استفاده نمائید و
تحصیل خودرا ادامه دهید .

غزالی بدستوردوست پدررفتارنمود ودرعداد طلاب قرارگرفت ،
کتب مقدماتی علوم دینی و ادبی رانزداحمدراذکانی فراگرفت ، سپس
بگرگان سفرکرد ودرخدمت امام ابونصر اسماعیلی به تحصیل علوم پرداخت
ودوباره بوطن خودمراجعت نمود .

---

(۱) راذکان از بخش های مشهد است .

طلاب علوم دینی درتحصیل خودقاعده ای داشتند که هنوز هم در
مراکزعلوم دینی معمول است و آن این است که شاگردان تقریرات استادرا
نوشته آنرا بصورت مجموعه ای درمی آورند که « **تعلیقات** » نامیده میشد
غزالی هم طبق معمول مجموعه ای یاتعلیقه ای گرد آورده بود، هنگام بازگشت
ازگرگان درمیان راه گرفتاردزدان وراهزنان گردید وهرچه داشت ربودند
ازوی وازجمله آن مجموعه ، غزالی ازربودن آن مجموعه بسیار متأثر شد
وبالتماس وخواهش خودرا برئیس دزدان رسانید و باو گفت آنچه ازمن
بردید بشما حلال کردم فقط درمیان اثاث خود مشتی کاغذدارم که بکار شما
نمی آید آنرا بمن بازدهید ، بزرگ دزدان علت آن همه علاقه وی رابآن
کاغذها پرسید وی درجواب گفت آن مجموعه ای است که نتیجه زحمات و
رنجهای ایام سفرمن است که دور ازخانمان بنوشتن و آموختن آنها رنج
برده ام واگر ازدستم برود تمام کوشش هایم بهدر خواهدرفت ، بزرگ دزدان
خندید وگفت علمی که ازگرفتن این کاغذپاره هاازبین برود آن علم نیست ،
این چه علمی است که دزدان میتوانند ازتو بگیرند وتورانادان نمایند ! سپس
نوشته ها راباو پس داد .

غزالی می گوید این سخن رئیس دزدان هدایت خداوندی بود که از
زبان وی برمن کارگرشد وراستی هم چنین بود واز آن پس روش تحقیق وتحصیل
وی تغییر کرد واین سخن تاپایان عمر در گوش او طنین انداز بود ، پااز
دایره الفاظ بیرون نهاد ودرجستجوی معانی وحقایق اشتغال ورزید واز آن پس
جهدکرد تاهرچیز راچنان آموزد که نتوانند ازوی بربایند !

باری تحصیلات مقدماتی خود را بپایان رسانید، دیگر درس دانشمندان عادی برایش مفید نبود درصدد برآمد که برای تکمیل تحصیلات خویش سفری بخارج نماید، در آن موقع بهترین مراکز علمی بغداد و نیشابور بود که مرکز علوم وفنون مختلف ودو استاد بزرك عهده‌دار تدریس آن بودند یکی «امام الحرمین ابو المعالی جوینی» ودیگری «ابو اسحق شیرازی» که یکی در نیشابور ودیگری در بغداد مشغول تدریس بودند، چون نیشابور بغزالی نزدیکتر بود بآنجا رفت ودرسلك شاگردان امام الحرمین قرار گرفت که در آن وقت علاوه بر کار تدریس عهده‌دار امور مذهبی هم بود، چند صد نفر شاگرد درمجلس درسش حاضر می‌شدند ودرمیان این عده فقط سه نفر مورد توجه خاص اوقرار داشتند که عبارت بودند از:

١ـ کیاء هراسی

٢ـ احمدبن محمد خوافی

٣ـ حجة الاسلام غزالی که استاد درباره آنان می گفته است: غزالی دریائی است زخار، کیا شیری است درنده وخوافی آتشی است سوزان

هنوز بیست وهشت سال ازسن غزالی نگذشته بود که در علوم و فنون متداوله زمان خویش استاد شد ومعروف خاص وعام گردید، پس از وفات امام الحرمین درتمام کشورهای اسلامی کسی بپایه علمی او نمیرسید غزالی پس ازوفات امام الحرمین (٤٧٨) متوجه خدمت وزیر دانشمند سلجوقی خواجه نظام الملك طوسی متوفی (٤٨٥) گردید خواجه برحسب شهرتی که غزالی داشت مقدم اورا گرامی شمرد وازوی احترام کامل کرد

پس ازمباحثات ومناظراتی که بین غزالی و دانشمندان معاصرش

اتفاق افتاد وبرهمه آنان غالب آمد خواجه علاقه خاصی نسبت بوی پیدا نمود وبالاخره منصب تدریس نظامیهٔ بغداد که بالاترین مناصب علمی آن دوره بود بدو محول گردید.

درماه جمادی الاول سال (٤٨٤) هجری قمری باشکوه وجلال تمام وارد بغداد گردید وبرکرسی ریاست دانشگاه نظامیه جلوس نموده در اندك مدتی علاوه برآن منصب بزرك دینی اقتدارات اجتماعی نیز پیدا نمود ودرردیف سران دولت درآمد و طولی نکشید که کارهای مهم سیاسی نیز بدست وی انجام می گرفت.

درسال (٤٨٧) خلیفه عباسی «مقتدر بالله» وفات یافت و «مستظهر بالله» برمسند خلافت نشست. چون این خلیفه بسیار دانش پرور بود نسبت بغزالی علاقه وتوجه خاصی پیدا نمود وچنانکه خود در «المنقذ من الضلال» اشاره نموده است، خلیفه ازاو ادار کرد چیزی دررد فرقه اسماعلیه بنویسد واوهم کتابی بنام خلیفه دراین باب نوشت وتقدیم کرد.

کارغزالی ازهرجهت بالاگرفت بطوریکه درالمنقذ تصریح کرده حدود سیصد نفر دانشجو در محضر درسش حاضر می‌شدند واستفاده می‌نمودند، علاوه ازتدریس زمام کلیهٔ امور مذهبی رادردست داشت، لیکن باتمام این اقتدارات ونفوذ معنوی و مادی، نظر بحس کنجکاوی و میل به تحقیق که ازابتدا درنهادوی بوده وبقول خودش ازجبلی او بشمار می آمد همیشه سرکارش باتحصیل وتدریس بوده وباتمام فرقه‌های مختلفه آمیزش و معاشرت میکرد و درعقاید وآراء آنها اظهار نظر و مباحثه و مناظره می نمود.

درمراکزعلمی آن دوره فقط علوم مذهبی و احکـام دین اسلام تدریس وتحصیل میشد وازمذاهب وعقایددیگربحث نمیگردید . لیکن بغداد بخلاف دیگرمراکزعلمی مهدپرورش عقایدو آراء مختلفه وهر کس دراظهارنظر وعقیده خودمجاز و آزاد بود ،کلیه مذاهب باکمال آزادی مورد بحث و گفتگوقرارمیگرفتند ، بنابراین غزالی که ذاتاًمیل بفحص و تحقیق داشت باپیروان مذاهب گوناگون آمیزش نمود وبراسرارعلوم و عقایدآنان آگاه میگشت .

مدتی بهمین نحو در کرسی ریاست دانشگاه بغدادبرتق وفتق امور مشغول و در دریای امواج آراء وعقاید مذاهب مختلفه شناوری میکرد و بالاخره پس ازبحث وفحص وتحقیق وتفکردرمبادی ومبانی جویندگان چهارگانه راه حقیقت یعنی متکلمین وتعلمیه وفلاسفه وصوفیه ، بطوریکه در کتاب المنقذ بتفصیل بیان کرده راه صوفیه راانتخاب کرده وحق را در آن یافته است .

درسال(۴۸۸) گرفتار کشمکش وجدانی وشك وتردیدوتزلزل خاطر گردید ازیك سوپابنداعتبارات وجاه و جلال دنیوی و ازسوی دیگر مجذوب طریق آزادگان ووارستگان گردیده بود ، علوم ومعارف معمول سیرابش نمیکرد وازقیل وقال مدرسه دلش گرفته بود ، روح بزرگ او ارتباطی باعالم دیگرپیداکرده وشخصیت معنوی اودرقالب هیچ مقام و منصب دنیوی نمی گنجید .

حدود شش ماه درمیان شك وتردیدو کشمکش در بین علایق مادی وجذبه های

معنوی ، بسرمیبرد ، تاسرانجام بهمه علایق دنیوی پشت پازد ودرماه ذیقعده سال(۴۸۸)هجری قمری ،مخفیانه ازبغدادخارج شد ووقیل وقال مدرسه را بکودکان عراق واگذاشت و گفت :

بشوی اوراق اگرهمدرس مائی — که علم عشق درد فترنباشد

این غزالی دیگرآن غزالی نبود،غزالی فقیه ومتکلم صوفی وارسته ای شد و جزخدای چیزدیگری نمی دید . بسوی شام رهسپارشد وشروع براه پیمائی نمود،ساعت بساعت ومنزل بمنزل سوزو گداز ورازو نیازش بیشتر میگردید بصورت درویشی فقیرطی مسافت میکرد،چه روزها وشبهادرآن بیابان پهناور وسوزان بامحبوب ومعشوق خودرازونیازهاداشت ، دیوانه وار بسوی مقصد رهسپاربودوشایدمیگفت :

سوزی که بوددر این جهان ما را — سوزدهمه کوه ودشت وصحرارا
آن سوزنه سوز جسم و تن باشد — نه طاقت وی بود سر و پا را
سوزی است که بهر آن دوائی نیست — راهی نبود بر او مداوا را
آن سوز فراق دلبر جانی است — کازرده نموده جان و الارا
مارابسر عشق روی یاری است — کانش زده زهرهٔ دلارا را
تا دل بهوای کوی او بستیم — کردیم رها ، تمام دنیا را
هر کس که در اوشرارعشقی نیست — افسانه شمارد این قضایا را
برگو بحکیم کای خرد پرور — مشکن دل عاشقان شیدا را
تا دیده جمال یوسف کنعان — کم گوی ملامت زلیخا را
بیهوده سخن مگو که نتوان حل — بنمود بحکمت این معما را

بر دامن عشق دست همت زن | تا بنگری آن غزال رعنا را
از قید حرف و لفظ بیرون شو | تا عرضه کنند برتو معنی را
تا کی پی اختلاف و اشکالی | یکدم بنگر جهان یکتا را
ما ئیم که در جهان یکی بینیم | این خاصیت است چشم بینا را
درمذهب عاشقان نفاقی نیست | یکسان نگرند گبر و ترسا را
هرجا که محل ذکر یار ماست | مابوسه زنیم خاك آنجا را
در کعبه و دیر او بود مطلوب | هر جا طلبند روی زیبا را
عشق رخ او بود که بر پا کرد | این شورش مسجد و کلیسا را(۱)

راستی گوشه گیری و کناره جوئی غزالی یکی از وقایع شگفت انگیزی است که در تاریخ روحانیت بشر کم نظیر میباشد ، چنان مردی با آن همه جلال و شکوه و ریاست واقتدار ، ناگهان دست از همه علایق مادی بکشد و در طلب حقیقت آنگونه رنج و مشقت را تحمل نماید کدام استاد است که بعلت عدم خلوص نیت در تدریس ، دست از کار خود بشوید و از ریاست دانشگاهی عظیم چون نظامیه بغداد صرف نظر نماید ؟ کدام عالم روحانی است که از چنان منصب دینی چشم بپوشد واز زرق وریا چون طاعون ووبا بگریزد .

گویند هنگام اقامت خود دردمشق ریاضت های سختی می کشید ، جاروب کشی مسجد دمشق که منارهٔ غربی آن خلوتگاه عشق او بود ، و زباله کشی طهارتگاه وخدمت مردم رامیکرد .

روزی وارد مدرسه امینیه دمشق شد ، حلقهٔ درس دائر بود ، وقتی

(۱) ازآثار منظوم نگارنده .

شنید که استاد سخنان اورا تدریس میکند و (قال الغزالی) میگوید از بیم ریا وغرور برخود بلرزید ودمشق را ترك گفت .

ابن خلکان مینویسد که غزالی اگرچه بیشتر اوقات مشغول فکر و ذکر بود لیکن ازاشتغالات علمی دست نکشید وروزها در زاویه غربی جامع اموی تدریس میکرد .

وهمچنین کتاب نفیس «احیاء العلوم» خودرا دراین سفر تألیف نمود که پراز سوز وگداز ویگانه معرف صفاء نفس وپاکی روح او میباشد وبهترین ره آورد این سفر ده ساله اواست .

پس از دوسال اقامت دردمشق متوجه بیت المقدس گردید ، مدتی در آنجا اقامت گزید .

شوق دیدار وداعیه اهل وعیالش او را بسوی وطن کشانید وبطوس بازگشت لیکن دست ازمجاهدت وریاضت نکشید وبهمان حال جذبه و گوشه نشینی باقی بود ، شوق تحقق و تشنگی ادراك حقایق اورا به ترك علائق ثابت قدم نگذاشته و ممکن بود بهمین حالت جذبه باقی وازمی وحدت سرمست باشد ولی آن مرد بزرگ نخواست فقط گلیم خویش را ازموج بدر برد بلکه سعی کرد که غرق شدگان را از ورطهٔ هلاکت نجات دهد ، میدید که حال عموم مردم ازدانا ونادان ، عوام و خواص ، تباه وسیاه گردیده همگان مشرف بهلاکت میباشند ، بدین سبب از کنج انزوا بدر آمد و در مقام ترویج علم و نجات عامهٔ بر آمد و دوباره پس از اعراض ازعلم ، بر آن شد که مشغول تدریس وتبلیغ حقیقی گردد ، دوستان هم مشرب وی نیز این امررا تصویب وتأیید کردند دراین میان ناگهان فرمانی هم ازطرف فخر الملك پسر

خواجه نظام الملك وزیر سلطان سنجر صادر واو را مأمور تدریس وتعلیم کرد بطوریکه درصورت استنکاف ممکن بود مورد خشم وغضب سلطان واقع شود چنانکه در المنقذ تصریح کرده است ، روی این اصل دعوت فخر الملك را اجابت نمود ودر ذیقعده سال (٤٩٩) از طوس بنیشابور آمد و بر کرسی ریاست دانشگاه نظامیهٔ نیشابور قرار گرفت ومشغول تدریس گردید، حدود یك سال در آنجا بتعلیم وهدایت پرداخت و کتاب مهم «المنقذ من الضلال» را در نیشابور تألیف فرمود .

فخر الملك در محرم سال (٥٠٠) هجری کشته شد ، غزالی پس از کشته شدن وی از تدریس کناره گرفت و بطوس بر گشت ومنزوی شد ، خانقاهی بنا نمود ودر آنجا مشغول تدریس علوم ظاهری و باطنی گردید .

علمای ریاکار وسالوس معاصرش وقتی حقیقت گوئی های وی را دیدند ودریافتند که سخنان شیرین ودلربای وی ، مخالف با اجرای کارهای پست ودنیاپرستی آنان است ، بر مخالفتش کمر بستند ودرمقام ایذاء و آزار آن بزرك مرد بر آمدند و بانواع تهمتها ودسائس ناجوانمردانه متوسل شدند از جمله اینکه غزالی در آغاز جوانی کتابی بنام «المنخول» دراصول فقه نوشته که با اجتهاد خود ایراداتی از نظر فقهی به ابوحنیفه گرفته بود ، مخالفانش همین را دستاویز قرار داده و بپادشاه وقت «سنجر پسر ملکشاه» سلجوقی که خود وپدرانش ارادت خاصی با بوحنیفه داشتند ، عرض کردند ودروغهائی هم خود بر آن افزودند ونسبت کفر وزندقه بوی دادند سنجر هم فرمان احضار غزالی را صادر کرد، غزالی پس از اطلاع ، با اینکه برسر تربت

حضرت خلیل علیه السلام عهد کرده بود که بدربار هیچ پادشاهی نرود چون نتوانست از امر سنجر سرپیچی نماید تا مشهد حضرت رضا علیه السلام آمد ودر آنجا توقف نمود ونامه ای شیرین وفصیح بسنجر نوشت که از نظر اهمیت آن وتوجه بسبك نگارش غزالی عیناً از «کتاب فضایل الانام» که مجموعه مکاتیب فارسی غزالی است ، در اینجا نقل می نمائیم .

«بدان که این داعی ٥٣ سال عمر گذاشته. ٤٠ سال در دریای علوم غواصی کرد»
«تا بجائی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار در گذشت»
«٢٠ سال در ایام سلطان شهید روزگار گذرانید واز وی باصفهان وبغداد»
«اقبالها دید وچند بار میان سلطان وامیر المومنین رسول بود، در کارهای»
«بزرگ، ودر علم دین نزدیك بهفتاد کتاب تصنیف کرد، پس دنیا را چنانکه»
«بود دید، جمله بینداخت ومدتی در بیت المقدس ومکه مقام کرد وبرسر»
«مشهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود،»
«ومال سلطان نگیرد ومناظره وتعصب نکند واکنون دوازده سال است»
«تا بدین عهد وفا کرده وامیر المؤمنین ودیگر سلاطین اورا معذور داشتند»
«اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن، فرمان را»
«بمشهد رضا علیه السلام آمدم ونگاه داشت عهد خلیل را بلشکرگاه نیامدم وبرسر»
«این مشهد میگویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام را در»
«مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند ودر مملکت آخرت بمرتبه»
«سلیمان علیه السلام رساند که هم ملك بود وهم پیغامبر، وتوفیقش ده تا حرمت عهد»
«خلیل را نگاه دارد ودل کسی را که روی از خلق وبخدا عزشأنه آورد»

«بشولیده (آزرده و پریشان) نکند وچنین دانستم که این، نزدیک مجلس»
«عـالی پسندیده ومقبول ترخواهد بوداز آمدن بشخص و کالبد، وآن»
«کاری بی فایده است واین کاری است که روی درحق تعالی دارد واگر»
«چنانچه پسندیده است فمرحبا واگر بخلاف این است در عهده عهد»
«شکستن نباشیم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود، فرمان را بضرورت»
«منقاد باشیم، حق تعالی برزبان ودل آن عزیز را ناد، که فردا درقیامت»
«از آن خجل نباشد وامروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود»
«والسلام.»

سنجر وقتی که نامه را خواند مایل شد که غزالی را به بیند، به معین الملک وزیر خود دستور داد که دوباره غزالی را احضار نماید، پس ازاحضار مجدد ناچار به لشکرگاه سنجر رفت وبامعین الملک بحضور سلطان بار یافتند، سنجر ازاو احترام شایسته‌ای بعمل آورد ودر کنار تخت خود نشاند غزالی سخن آغاز کرد و گفت «اینکه شهرت داده‌اند که من نسبت بامام ابوحنیفه چیزی برخلاف نزاکت گفته‌ام، برخلاف حقیقت است، بلکه من اورا در فقه دانشمندی بزرگ میدانم»

سنجر ازسخنان وی بسیار خوشش آمد و گفت: لازم است که اولا این مطالب را برشته تحریر آوری تا همگان از آن بهره‌مند شوند وثانیاً دو باره مشغول تدریس شوی، غزالی امر اول را قبول نمود ولی از امر دوم معذرت خواست وبطوس مراجعت نمود اما از مکر وغدر و آزار دشمنان در امان نبود و پیوسته درصدد اذیت وی بودند، بکتابهای وی «ازقبیل مشکوة الانوار المنقذ من الضلال واحیاء العلوم» خورده‌هائی میگرفتند که همه آن

اعتراضات را پاسخ محکم میداد.

پس ازچندی ازطرف محمد بن ملکشاه دعوت شد که در نظامیه بغداد دوباره بتدریس اشتغال ورزد ودراین باب نامه‌ها بغزالی نوشته ووعده دادند اما غزالی ازپذیرفتن آن سرباز زد، نامه‌رد نوشت و ازقبول خدمت عذر خواست ودر کنج انزوا بسر برده درفکر وذکر وعبادت وتدریس و تألیف اشتغال داشت تا آنکه اجلش فرارسید ودر بامداد روز دو شنبه چهاردهم جمادی الاخر سال پانصد وپنج هجری قمری (۵۰۵ه ۱۱۱۱م) در طابران طوس که موطن ومولد وی بود بدرود زندگانی گفت و در همانجا مدفون گردید

تألیفات و آثار غزالی رابفارسی وعربی بعضی هفتاد کتاب وبرخی دویست وبعضی دیگر حدود چهارصد نوشته‌اند که بعضی از آنها مانند احیاء العلوم بسیار مفصل و برخی دیگر که تعداد آن بیشتر است رساله‌های کوچکی میباشند علاوه برتألیفات اشعاری نیز بفارسی وعربی بحجة الاسلام غزالی منسوب است که ذکر آن در این مختصر مناسب بنظر نمیرسد.

این بود اجمالی ازتاریخ زندگی پر ماجرا و بی نظیر یکی از شخصیت های بزرگ عالم روحانیت و بزرگترین متفکر جهـان اسلام که نه تنها درشرق بلکه درغرب نیز شهرتی بسزا دارد. طرز تفکر وروش تحقیق وی بابزرگانی ازفلاسفه اروپا، مانند «دکارت» «پاسکال» «اسپینوزا» «کادلیل» قابل مقایسه وتطبیق میباشد ونگارنده بر آن است که برساله‌ای جداگانه دراین باب بپردازد.

نویسنده معروف لبنان، «جبران خلیل جبران» طی گفتاری بنام

«غزالی» مقایسه کوتاهی میان غزالی و «اوگوستینوس» روحانی بزرگ عیسوی نموده که مناسب می‌بینم ترجمهٔ آن در پایان این مقال آورده شود:

«میان غزالی و «اوگوستینوس» برخلاف تفاوت و فرق فاحش که بین» «عصر و محیط آنان از لحاظ مذهب و اجتماع موجود بود یک نوع رابطه معنوی» «و روحی پدیدار است هردو از یک منبع منشعب شده‌اند و آن میل طبیعی» «و خاصیت ذاتی آن دو بود که بتدریج آنها را از ظواهر و محسوسات» «به معقولات ، و فلسفه، و سرانجام بالهیات و عرفان ارتقاء داده است.»

«غزالی از دنیا و از تمام زخارف و منصب و مقام آن که حائز بود چشم» «پوشید و با گوشه گیری و تصوف ، مطالعات و تحقیقات خود را درباره آن» «خطوط و خیوطی که مرحله نهائی و فرجام علم را بمرتبه ابتدائی و آغاز» «دین اتصال میدهد آغاز کرد در نهانگاه ضمیر او می انجا که معرفت و ادراکات» «بشر ، با عواطف و احساساتش می گردد بتفحص و جستجو پرداخت !»

«اوگوستینوس نیز ۵ قرن پیش از غزالی همین کار را کرد، هر کس» «کتاب اعتراف او را مطالعه کند. خواهد دید که او دنیا و مافیها را نردبانی» «برای خود جهت ارتقاء و صعود بحقیقت وجود، انگاشته است لیکن من» «غزالی را در وقوف بحقایق و اسرار عالم از اوگوستینوس، بحقیقت نزدیکتر» «یافته‌ام شاید علت آن اختلاف و تفاوت میراثی است که اولی از کلیه علوم» «اسلامی و فلسفه یونانی و اطلاعات اسلاف خود، دریافته و دومی تنها از علوم» «کلیسا و اباء کنیسه در قرون دوم و سوم مسیحی کسب کرده است مقصود من از» «میراث کلیه امور و علومی است که در خلال روزگار از نسلی به نسل دیگر و از» «فکری بفکر دیگر منتقل میگردد همانگونه که برخی از خصایص و امتیازات»

«از عصری بعصر دیگر انتقال می‌یابد»

«بنظر من غزالی یک حلقه طلائی است که افکار متصوفه قدیم هند» «را با عقاید فلاسفه الهی بعد از خود اتصال داده است. عقاید بودائیان قدیم» «نمونه‌ای از افکار غزالی و آثار «اسپینوزا» و «ویلیام بلایک» عصر جدید» «شمه‌ای از عواطف و احساسات اوست» .

«غزالی را نزد خاور شناسان و دانشمندان غرب مقامی ارجمند و» «جایگاهی بلند است آنان درمیان فلاسفه شرق برای غزالی و ابن سینا» «و ابن رشد مقام اول را قائل هستند اما روحانیان غرب غزالی را بزرگترین» «و ارجمندترین متفکر عالم اسلام می‌شمارند و از عجایب اینکه در کلیسای» «بزرگ «فلورانس» ایتالیا که از بناهای قرن ۱۵ میلادی است تصویر غزالی» «درمیان تصاویر فلاسفه الهی اساقفه بزرگ و روحانیان عالی مقام که در قرون» «وسطی پیشوایان و رهبران بزرگ جهان مسیحیت بوده‌اند مشاهده میگردد!»

«اما عجب‌تر از آن این است که غربیان به شخصیت و مقام غزالی بیش از ما» «شرقیان پی برده و آثار او را بزبانهای خود ترجمه کرده‌اند. تعالیم او را مورد» «بحث قرار داده و در منازعات فلسفی و آراء و عقاید صوفیانه او به تحقیق و تدقیق» «پرداخته‌اند اما ما کسانیکه بزبان عربی تکلم میکنیم و می نویسیم خیلی اندک» «از غزالی و آثار او بحث و یاد کرده‌ایم، ما که همیشه در جستجوی صدف هستیم» «گمان میکنیم هر آنچه که از دریای زندگی بیکرانه روزگار افکنده» «میگردد در و صدف خواهد بود».

ما باید بگفته‌های نویسنده ارجمند لبنان اضافه کنیم که عجب تر

ازهردواین است که غزالی ایرانی و یکی از مفاخر بزرک ماست وما متأسفانه حتی باندازه کشورهای عربی هم درنشرعقاید و آثار او بحث و فحص نکرده ایم وازتعالیم او که سر چشمه آن تعالیم عالیه اسلامی است چنانکه بایدبهره نگرفته‌ایم.

درپایان مقال ناگفته نماندمسلکی که غزالی ازمیان‌مسلك های گوناگون برگزیده عمل باحکام اسلام است توام بادلی پراز اخلاص وضمیری سرشار ازعرفان حقیقت تصوف‌اسلامی همین است وبس‌وعارف حقیقی کسی است که بسلطان‌العارفین حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام پیروی نماید.

خردادماه ۱۳۳۸
تهران‌زین الدین کیائی‌نژاد



مقدمهٔ مولف

بنام‌خداوند بخشندهٔ مهربان

ستایش خداوندی راسزا ست‌که هر رساله ومقاله‌ای بستایش او افتتاح میشود و درود و سلام بر سرور ما محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله صاحب نبوت ورسالت‌وبرخانوادهٔ‌پاك ویاران‌او باد که‌راهنمایان بشراز گمراهی و ضلالت بودند.

سپس،ای برادر دینی ازمن خواستی‌که نتیجهٔ نهائی واسرارعلوم را برای توشرح دهم،ازغوغای مذاهب‌ورموز آن آگاهت سازم. آنچه که ازمیان فرقه‌های مختلف ومسالك‌متباین ، حق‌یافته‌ام ، برای توحکایت نمایم و آنچه که مرااز‌حضیض وپستی تقلیدباوج‌استبصارواجتهاد کشانید بیان‌کنم وبالاخره آنچه که نخست ازعلوم‌کلام استفاده‌کردم ودوم‌مرحله ازطریق تعلیمیه‌که دردرك حقایق جمود برتقلید امام دارند.فهمیده‌ام‌و سوم بار ، مقام فلسفه وتفلسف راکه‌بدان‌رسیده‌ام وآخر کارطریق‌تصوف را پسندیده و آنرا ازهمه اهواء وعقاید برگزیده‌ام ازحقایق آراءوعقاید

گوناگون بشر ،چه دریافته و در نتیجه بازرسی مذاهب حق را چگونه
تشخیص داده وچه شد که با آن همه طالبان علم که در بغداد داشتم از نشر
علوم وتدریس معارف سر باززدم و نیز چه شد، پس از اینکه مدتها از تعلیم
وتدریس دست برداشته بودم،دوباره به نیشابور برای تدریس برگشتم ،
تمام این مسائل را برای تو بیان نمایم ،اینك باتوجه بصدق رغبت واشتیاق
تودعوتت رااجابت نموده وباتوکل بخداوندودرخواست یاری وتوفیق او
بعنایت ذاتش پناه برده و میگویم :

بدانید که اختلاف مردم درادیان مردم و ملل . و سپس اختلاف
امـم و اقوام در مذاهب .با آن همه تفاوت وتباین که درمیان طرق ومسالك
آنها وجوددارد ، دریائی است عمیق و بی پایان که جز دسته کمی، جویندگان
بسیاری در آن غرق شده اند .

هردسته ای ، تنها خودرا ناجی میپندارند «وهر گروهی بآنچه خود
پسندیدند دلخوش گشتند . »(١) واین همان چیزی است که پیغمبر بزرگوار
وراست گفتار ﷺ بما خبرداده وفرموده است «بزودی امت من بهفتاد و
چندفرقه منشعب میگردند واز میان همه آنها فقط يك فرقه رستگار خواهد
بود» (٢) این وعده راست آمد و صورت واقع بخود گرفته .

من از آغاز جوانی ، از آنگاه که سالم بحد بلوغ رسید ، پیش از
رسیدن بسن بیست ، تاکنون که عمرم از پنجاه سال درگذشته است همواره
در این دریای ژرف غوطه وربوده ودراین بحر بیکران ، جسورانه وبی پروا

(١) کل حزب بمالدیهم فرحون . آیه ٥٢ از سوره «مومن»
(٢) ستفرق امتی علی نیف وسبعین فرقة ،والناجیة منهم واحدة «حدیث»

بخلاف بیمناکان ، شناوری کرده ام ، بهر گردابی فرو رفته ، باهر موج
خروشانی دست بگریبان شده ، باهر ورطه ومهلکه ای مواجه گردیده و
درعقیده هر فرقه ای کنجکاوی کرده ام ، اسرار ورموز هر طایفه ای را جستجو
کردم ،برای اینکه حق رااز باطل وسنت رااز بدعت تمیز دهم ،باطنیه(تعلیمیه)
رامورد بازرسی قرار ندادم ، مگر اینکه میخواستم بباطن اوواقف گردم با
ظاهر کاران آمیزش ننمودم مگر اینکه بظاهر کاری آنان پی ببرم در
حقایق مسلك فلاسفه ومتکلمین ، صوفیه وزهاد و عباد و کفار و زنادقه
پی جوئی عمیق نکردم مگر برای اینکه بحقیقت «فلسفه» بواقعیت وغایت
«کلام» بصفاوصفوت «تصوف» بثمره ونتیجه عبادت وبعلل و اسباب کفر
والحاد ، آگاه شوم وبدانم که ازعابد گرفته تاملحد چه میگویند وروح
عقیدتشان چیست ! .

تشنگی ادراك حقایق وعشق به تحقق بانهادمن سرشته واز آغـاز
جوانی بامن همراه بودو از دیر باز بدریافت حقیقت هرچیزی تشنه بودم ،
این تشنگی اختیار من نبود، بلکه غریزی وفطری بود که خداوندمتعال جبلی
من قرارداده بود ، تااینکه رشتهٔ تقلیدوتعبدم ازهم گسست وعقاید موروثیم
درهمان عهدجوانی ودوران شباب که ازاین و آن رسیده بود درهم شکست
وهمه رارهاکردم زیرا اطفال یهودونصاری و کودکان مسلمان رامیدیدم که
همه درمهدمذهب پدرومادرنشو ونماداشته وبعقایدموروثی پرورده میشوند،
این حدیث راشنیده بودم که رسول خدا ﷺ فرموده است : «هر مولودی
نخست برفطرت اسلام زاده میشود وپدرو مادرش اورا یهودی و نصرانی

می کنند . »(۱)

پس شود باطنی ، مرابدریافت فطرت اصلی میخواند و بر آن شدم که به بینم آن فطرت اصلی چیست ، حقیقت آنرا بیابم و آنرا از عقاید عارضی که تبلیغات پدر و مادر و مربی واستاد ، حاصل میشود جدا سازم واز میان همه آن تقلیدات و تلقینات ، حق رااز باطل تمیزدهم وبحقایق امور آگاه گردم ، پس بخود گفتم ، چون مطلوب من علم بحقایق اموراست بایدنخست بدانم که حقیقت علم چیست ؟ سپس دنبال آن بگردم این نکته برمن آشکارشد ، که علم آنگاه حقیقی ، یقینی واطمینان بخش است که شك وشبهه وغلط پنداررا بر آن راهی نباشدوتردیدوتزلزلی دردل خطورنکندوبدرجه‌ای ازیقین رسیده باشدکه به تشکیك هیچ مشککی در ارکان آن خلل راه نیابدوحتی معجزه و کرامت هم اساس آن رانتواندسست نمایدوهرگاه کسی منکر آن بشودو برای صدق دعوی خویش مثلاسنگی را زر وعصائی را اژدها کند ، باز هیچگونه تردیدی حاصل نشود یامثلا وقتی که برای من علم یقینی حاصل شدکه ده بیشترازسه است وکسی منکراین قضیه گرددو برای درستی گفتارخویش بگویدمن این عصارا باژدها تبدیل میکنم واقعاًهم بکندومن هم مشاهده کنم ، باوجود این هیچ شك وتردیدی درعلم یقینی من ایجادنخواهدشدواز خرق عادتی که برابرمن صورت گرفته است ، جزشگفتی حاصل نخواهد شد از کاراو تعجب میکنم اما نسبت باینکه ده بزرگترازسه است ، هرگزتردیدروانخواهم داشت.

(۱) کل مولودیو لد علی فطرة الاسلام ، فابواه یهود انه و ینصر انه و یمجسانه «الحدیث»

بنابراین دانستم هرچه که درمعلومات من باین درجه ازقطع و یقین نرسیده باشددرخوروثوق واطمینان نیست وهرعلمی که مورداطمینان و اعتماد نباشدآن علم یقین نخواهد بود .

«گفتار اول در سفسطه و انکارعلوم»

پس ازاینکه دردانش هاوعلوم خودبررسی کردم ، خودرااز دانشی کـه موصوف بدان صفت باشد ، محروم یافتم و دیدم جز ضروریات و حسیات هیچ علم دیگری بدان پایه ازیقین ندارم ، پس باخود گفتم اکنون که جزازاین دوسرمایه امیدم بریده شدوبرای حل مشکلات راهی جز ازمبادی حسیات وضروریات ندارم ، پس نخست بایددراین دواساس هم درست دقت کنم ویقین حاصل کنم که آیا وثوق واطمینان من به محسوسات وایمنی ازغلط ازضروریات ازجنس همان وثوق واطمینانی است که پیش ازاین درتقلیدیات داشته‌ام وازجنس اعتمادواطمینانی است که بیشترمردم درنظریات دارند ، یاازجنس وثوق وامان محقق وثابتی است که هیچگونه شك وتردیدی در آن راه نتواند یافت .

پس باجدوجهدتمام شروع بفکر واندیشه درمحسوسات وضروریات کردم . تابه بینم ممکن است دراین باره هم شك وشبهه‌ای داشته باشم ؟ در طول تشکیك باینجا رسیدم که درمحسوسات هم جای شك وتردید است واین جنس دریافت‌ها نیز برای نفس من آرام بخش واطمینان آورنیست ! ومیگوید : چگونه می‌توان به محسوسات اعتماد نمود ، درصورتیکه نیرومندترین حواس ماکه حاسهٔ بینائی است ، خطا میکند ، چنانکه تو

بسایه نگاه میکنی و آنرا واقف وساکن می‌پنداری و بسکون آن حکم میکنی، سپس باتجربه و مشاهده ، بعدازساعتی درك میکنی که آن‌متحرك است وحرکت تدریجی‌داردبطوریکه حال‌سکون ووقوفی برایش نیست ستارگان آسمان رابانداره ذره خردمی‌بینی امابراهین و دلائل هندسی ثابت‌میکندکه آن اجرام ازز‌مین‌هم بزرگترمیباشند .

اینگونه ازمحسوسات ومانندآنها بسیارندکه حاکم حس باحکام خود حکم‌میکند وقاضی‌عقل آنرا تکذیب غیرقابل‌دفاع می‌نماید ، پس با خود گفتم همانطور که محسوسات قابل‌وثوق و اعتماد درنیامدند شاید ضروریات عقلی‌ازاولیات هم(مثل‌اینکه میگوئیم ده بیشتر ازسه ، ونفی واثبات‌دریك چیز. جمع‌نمی گردند‌حادث قدیم ، موجودمعدوم وواجب محال‌نمی‌شود) قابل‌تشکیك‌باشند .

محسوسات بمن میگفتند ازکجاکه اعتمادت بضروریات مانند اعتمادت بحسیات نباشد ؟ اگرعقل‌تکذیب مرانمیکردتوتاابدبمن‌اعتقاد وایمان داشتی ، بس شاید بالاتراز حاکم‌عقل، حاکم دیگری باشدکه وقتی ظاهرشود ، احکام عقل‌را ابطال‌کند ، همانگونه که حاکم‌عقل آمد واحکام حس‌را ابطال‌کرد وعدم ظهور آن‌حاکم‌دلیل‌عدم وجودآن نخواهد بود .

درجواب محسوسات درماندم ، چه گفتارواشکال آنها بطوری‌که درخواب دیده می‌شوند ، تائیدشد ، بخودگفتم : آیاتونمی بینی‌که در خواب باموری اعتقاد پیدامیکنی وبرای‌آنها ثبات واستقرارو وجودی

تصورمی‌نمائی ، وپس‌ازاینکه بیدارشدی درمی‌یابی که حقیقت خارجی نداشته وآن پندارهاوتصورات‌راحقیقت واصلی‌نبوده‌است‌پس‌نکند تمام معتقدات و معلومات حسی یاعقلی تو دربیداری فقط نسبت باموری‌که درخواب می بینی ، حق وحقیقتی داشته ونسبت بحقایق و احکام‌حاکم بالاتراز عقل و نشأهٔ دیگرخواب و خیـالی‌بیش‌نباشد و وقتی آن نشأه وحالت حاصل آمد یقین خواهی کرد همه‌آن چیزهائیکه حقیقت می پنداشتی ،پندارهای‌بی‌حاصلی‌بیش‌نبوده‌است.

شاید آن‌حالت همان باشد که‌صوفیه‌مدعی‌شده‌اندحالت آنهااست چه‌آنها میگویند . آنگاه که از احوال‌وحواس‌خودبی‌خبر شوند ودر خویشتن فرو‌روند،عوالم‌واحوالی مشاهده‌میکنندکه‌باعوالم‌واحوال‌عقلیه توافق وتناسبی‌ندارند.

یاشاید آن‌حالت‌همان‌مرگ باشد که‌رسول‌خداﷺ فرموده‌است «مردم خوابند ، آنگاه‌که‌مردند بیدار وآگاه‌مي شوند» (۱)پس شاید زندگی‌دنیادر برابر آخرت بمنزله خواب دربرابر بیداری‌باشد و آنگاه که‌انسان میمیردحقایق‌اشیاء بخلاف آنچه که‌الان مشاهده میکند برایش مکشوف‌میگردد و باوگفته می‌شود :«ای‌انسان ازاین روزدرغفلت‌بودی تا آنکه ماپرده‌از چشمت برانداختیم ودیدهٔ بصیرتت امروز بینا وتیز گردید»(۲)

این تخیلات واندیشه ها بر من هجوم کرد وخاطراتی در روح

---

(۱) الناس نیام ، اذا ماتوا انتبهوا : «حدیث» .

(۲) لقدکنت فی‌غفلة من‌هذا فکشفنا عنك‌غطاءك فبصرك الیوم حدید- آیه ۲۲ از سوره«ق» .

پدیدار میگردید ، در پی علاج بودم ، اما بهیچ طریق ممکن نبود ، چه دفع این شبهات واشکالات بدون دلیل امکان نداشت و اقامه دلیل هم ناگزیر می بایستی از اولیات تألیف و ترکیب یابد ؛ چون علوم اولیه برای من مسلم نبود ، پس اقامه دلیل هم امکان ناپذیر بود ، در نتیجه ، بدرد بی درمان سفسطه دچار گردیدم اما نه بزبان وقیل وقال ، بلکه در باطن ودرون وحال نزدیك دوماه در مذهب سفسطه بسردم و این در درا درمانی نیافتم ، تا آنکه بیاری خداوند از این مرحله بیرون آمدم و شفا یافتم و بحال صحت واعتدال بر گشتم وضروریات عقلی مورد اطمینان ووثوقم گشت . این معالجه بنظم وترتیب استدلالی صورت نیافت ، بلکه بواسطه نوری بود که خداوند در دل می افکند(۱) وبیشتر معارف حقیقی بشر بمدد همان نوراست وبس! آری کسی که راه کشف را منحصر بدلیل و برهان عقلی پنداشته رحمت واسعه الهی را ، تنگ وکوچك گرفته است .

از رسول خدا صلوات الله علیه وسلامه وقتی شرح ومعنی آن را پرسیدند که خداوند فرموده است : «پس هر که را خداوند هدایت او خواهد قلبش را بنور اسلام روشن ومنشرح می گرداند» (۲) حضرت فرمود : «آن نوری است که خداوند در دل می افکند واز پرتو آن سینه بازو منشرح میگردد» (۳)

پرسیدند علامتش چیست ؟ فرمود : «اعراض از عالم مادی وفانی و توجه بجهان ابدی وباقی*» همین نور است که پیغمبر فرمود : «خداوند متعال

(۱) اشاره بحدیث نبوی استکه : العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء .
(۲) فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام .
(۳) هو نور ، یقذفه الله فی القلب فینشرح به الصدر . «الحدیث» .

جهان را در تاریکی آفرید ، پس آنرا بنور خویش منور ساخت .» (۱)
همین نور است که باید راهنما قرار داد وبواسطه آن حقایق را کشف کرد وهمین نور است که از جود الهی ، گاه بدلها می تابد وباید بیدار وهشیار بود تا فرصت از دست نرود ، چنانکه پیغمبر ﷺ فرموده است : «در روزگار شما ، پروردگار شما را نسیم های حیات بخشی است ، بیدار باشید وخود را در معرض آن قرار دهید .» (۲)

مقصود از این بیان آنکه در راه طلب باید کمال جد وجهد مبذول گردد تا سر انجام بتوان شاهد مقصود حقیقی را ببر گرفت ، اولیات وبدیهات مطلوب آدمی نتوانند بود چه آنها در ذهن حاضر وادراك آنها باسانی میسر است وهر گاه مورد طلب واقع شوند ، صورت ذهنیه آنها محو وپنهان خواهند شد ، باید در پی مطلوب حقیقی ومعنوی بود امور ظاهری را باسانی توان بدست آورد .

گفتار در اقسام جویندگان حقیقت

پس از آنکه خداوند متعال بفضل وکرم خود مرا از آن بیماری شفا داد جویندگان حقیقت را در چهار طائفه منحصر یافتم :

۱ - متکلمین ، وایشان کسانی هستند که خود را اهل رأی ونظر میدانند .

ب - باطنیه . که خود را اهل تعلیم می پندارند ومدعی اقتباس علم

* پاورقی کلمه ابدی و باقی خط آخر صفحة قبل(.) التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود.
«حدیث» (۱) ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة فرش علیهم من نوره «حدیث» .
(۲) ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها . «حدیث» .

ازامام معصوم میباشند.(۱)

ج ـ فلاسفه . که خود را اهل منطق و برهان میدانند.

د ـ صوفیه. که مدعی کشف و شهود و تقرب بحضرت حق میباشند.

باخود گفتم، حق را باید ازمیان سخنان این چهار فرقه جستجو کرد که اهل تحقیق اند و اگر حق را نتوان ازاینان بدست آورد دیگر امیدی بادراك حقیقت نیست ، دیگر فرق ، پای بند تقلیدند و مرا باشکستن شیشه تقلید راهی ببازگشت نبود ، زیرا شرط تقلید آنستکه مقلد نداند که مقلد است ، آنگاه که باین معنی پی برد شیشه تقلیدش شکسته میشود و دیگر قابل التیام و تلفیق و ترکیب نخواهد بود مگر اینکه باآتش عذابش کنند و بصورت دیگری در آورند .

(۱) باطنیه یا تعلیمیه فرقه ازشیعه هستند که میگویند امامت پس ازحضرت جعفر صادق (ع) به پسر بزرگش اسمعیل رسید و باو ختم گردیده است و او را مهدی و امام منتظر میدانند و معتقدند که وی زنده است و ازنظرها پنهان میباشد .

این فرقه با عبارات وجهات مختلفی بنامهای مختلف نامیده شده اند ، باعتبار نسبت ، در برابر عباسیان معروف «بفاطمیه» و باعتبار اینکه پیرو اسمعیل هستند در مقابل زیدیه و کیسانیه موسوم باسمعیلیه شده اند و بلحاظ اینکه دراحکام دین ومذهب تاویلاتی داشته و بگمان خود بباطن شریعت عمل می نموده اند مشهور «بباطنیه» و باعتبار اینکه هفت امامی میباشند که اول آنها امام علی بن ابیطالب علیه السلام و آخر آنها اسمعیل باشد شیعه سبعیه ، و باین اعتبار که میگویند باید فقط ازامام معصوم پیروی کرد و کلیه احکام ومسائل را ازوی آموخت معروف به تعلیمیه و اصحاب تعلیم گردیده انده ملاحده هم نامی استکه مخالفان بآنان داده اند : بطوریکه مورخان نوشته اند موسس این فرقه یك نفر ایرانی بنام عبدالله ابن میمون اهوازی بوده که در اواسط قرن سوم هجری ظهور کرد و بمصر رفت جانشینان وی خلافت فاطمیان مصر تاسیس کردند ومنبع مذهب اسمعیلیه بوده اند، مروج این فرقه در ایران «حسن صباح» معروف بوده که در سال ۴۸۳ هجری ازکوههای الموت قزوین جای گزیده بود و به بهانه آیین مذهبی مقاصد سیاسی خویش را اجراء میکرد و پیروان وی که فدائیان نامیده میشدند تا قرن هفتم اقتدار و نفوذ داشتند تا آنکه بدست هلاکوخان مغول منقرض و اساس فرقه اسمعیلیه در ایران برچیده شد.

مترجم

پس شروع کردم که این ظرف چهارگانه را بپیمایم و بآنچه که نزد این چهار فرقه است تحقیق و استقصاء کنم، نخست بعلم کلام ، دوم بطریق فلسفه، سوم به باطنیه و چهارم بطریق صوفیه پرداختیم .

گفتار دربیان مقصود علم کلام و نتیجه آن

نخستین بار بعلم کلام آغاز کردم و آنرا بخوبی آموختم ، بر گفته ها و نوشته های متقدمین و محققان اهل کلام آگاهی یافتم و آنچه که میخواستم خود در این علم تصنیف کردم ، آن را بمقصود خودش، وافی دیدم اما بمقصود خودم غیر وافی یافتم .

مقصود ازعلم کلام اینست که عقیده اهل سنت را برای آنان حفظ کند و ازعقاید و تشویق اهل بدعت حراست نماید .

چنانکه قرآن و اخبار بآن ناطق اند ؛ خداوند متعال ، بتوسط رسول بزرگوار صلی الله علیه عقیده حقی که صلاح و سعادت دین و دنیا و مادی و معنوی بشر در آن است بآدمیان آموخت ، اما شیطان بوسیله اهل بدعت ، وسوسه هائی ایجاد و القاء کرد که مخالف سنت بود مردم بآن متوجه شدند و نزدیك بود عقاید حقه اهل حق را متزلزل و اذهان را مشوب سازد ، پس خداوند متعال طایفه متکلمان را برانگیخت و شور و ... آنانرا تحریك کرد تا درصدد یاری سنت مأثوره بوسیله برهان و استدلال کلامی برآیند و پرده ازروی فریب کاری های خلاف سنت و ظهور اهل بدعت بردارند ، ازاینجا علم کلام بوجود آمد و طائفه متکلمان بآنچه که خداوند متعال آنان را برانگیخته بود ، اقدام و قیام کردند و ازعقیدت و سنتی که ازمقام نبوت رسیده و مورد قبول

واقع شده بود ، نیکو دفاع کردند و پرده از چهره فریب بدعت برداشتند .

روش استدلال متکلمان آنستکه مسلمات خصم را اعم از تقلید ، یا اجماع یا قرآن و اخبار بگیرند و بنقض و ابرام پردازند ، استخراج مناقضات دشمن و تسلیم نمودن آنان بلوازم مسلمات خود ، اساس اسلوب استدلال کلامی است و این نوع استدلال برای من که جز ضروریات عقلی چیزی را مسلم نداشتم ، دردی دوا نمیکرد و برای آنچه که من می خواستم ، کافی نبود .

آری پس از اینکه علم کلام بوجود آمد و مدتی از پیدایش آن گذشت و مورد بحث و تدقیق قرار گرفت ، متکلمان را شوقی حاصل آمد که از دفاع سنت پا فراتر نهند و از حقایق امور بحث کنند ، در مسائل جواهر و اعراض و لوازم آن وارد شدند ، لیکن چون اینگونه مسائل هدف فن آنها نبود ، کلام ایشان چنانکه باید بحد کمال نرسید و از فن کلام چیزی حاصل نشد که پرده سیاه حیرت را بردارد و حق را از میان گرد و غبار اختلافات ، روشن نشان دهد .

شاید طایفه‌ای بهمین اندازه مایه دانش کلامی قانع و حق را در یافته باشند و من تردید ندارم که برای عده‌ای چنین است ، لیکن این مایه‌ای است که در بعضی امور غیر بدیهی را ولی آمیخته بتقلید میباشد ، بهر حال من اینك در خود و از حال خود گفتگو میکنم ، و کاری با آنها و طریقه آنها ندارم که از این علم تشفی میجویند ، چه داروها باختلاف دردها آثار مختلفی دارند بسا ممکن است دارو هائی برای بیماری مفید و برای بیماری دیگر مضر باشد .

گفتار ، در حصول فلسفه

و مطالب مذموم و غیر مذموم و بیان چیزی که موجب کفر گوینده آن ، یا عدم کفر است و معانی مبتدعه و غیر مبتدعه آن ، و بیان مسائلی که فلاسفه برای ترویج افکار باطل خود از اهل حق دزدیده و بکلمات خود مخلوط کرده‌اند و در اینکه چگونه نفوس از آن نفرت داشته و بیان چگونگی رهاندن و جدا کردن حقایق خالص از میان مطالب باطله آنان .

پس از فراغت از علم کلام شروع بفلسفه کردم و بیقین میدانستم ، کسی بفساد و بطلان هیچ علمی پی نمیبرد مگر آنگاه که از کنه آن علم درست باخبر شود و خود را بپایه بزرگترین علماء آن فن بلکه بالاتر برساند ، تا به پیچ و خمهائی واقف گردد که متخصصان آن علم هم بآن راه نیافته باشند در این صورت است که ادعای او درباره فساد و بطلان چیزی ممکن است ، حق و درست بوده باشد و من ز دانشمندان اسلام کسی را ندیدم که عنایت و همت خود را صرف اینکار کرده باشد ، متکلمان اسلام هم که در مسائل فلسفه بحث کرده و در صدد رد فلاسفه بر آمده‌اند ، جز کلمات متفرقه و مطالب درهم و برهم که فسادش بر هر عامی معلوم است ، چه رسد بکسی که مدعی رسیدن بحقایق علوم میباشد ، چیز دیگری از آنان نقل نکرده‌اند ، بنابراین یقین داشتم که رد کردن هر مذهب پیش از پی بردن بکنه آن و آگاهی از حقیقت آن ، کورو ار تیزی بتاریکی انداختن است این بود که با جد و جهد بتحصیل فلسفه شتافتم و بی کمك استاد و معلم با مطالعه کتب

و نوشته‌های فلاسفه شروع بتحقیق کردم

درهمان هنگام که در بغداد ۳۰۰ تن دانشجو ، پیش من تحصیل میکردند واشتغال بتدریس وتصنیف داشتم ، ایام فراغت رابا اینکار اختصاص دادم ، بیاری خداوند سبحان در مدتی کمتر از دو سال ، تنها از راه مطالعه در ایام فراغت ، برتمام رموز واسرار فلسفه واقف شدم ، سپس یك سال دیگر همچنان در مسائل این علم بتامل و تفکر پرداخته و تحقیق نمودم .

سرانجام معلوم شد که بیشتر مسائل این علم تخیلات وتلبیسات و خدعه واوهام است ومن اینك بشرح آن تخیلات و به نقل نتیجه وحاصل این علم پرداخته وآنرا بیان میکنم .

من فلاسفه را بچند دسته ، وفلسفه را بچندقسم یافتم وآنان با اینکه بدسته‌های بسیاری تقسیم ودر نزدیکی ودوری بحق ، میان قدما ومتاخران واوائل واواخر ایشان ، تفاوت بزرگی وجود دارد باوجود این همه مشترك درکفر والحاد میباشد .

فصل ، در اصناف فلاسفه وشمول کلمه کفر بهمه آنان

فلاسفه با اینکه دسته‌های بسیار وفرقه‌های مختلفی هستند ، عمدهٔ آنان بسه دسته دهری وطبیعی والهی تقسیم می‌شوند .

صنف اول ، دهریان ـ دهریان طائفه‌ای از متقدیان فلاسفه‌اند که منکر صانع وآفریدگار توانا ودانا برای عالم بوده وچنین پنداشته‌اند که

آفریدگار وبخودی خود ، پدید آمده وهمیشه حیوان از نطفه ونطفه از حیوان پیدا شده است ، جهان اینگونه بوده و تا ابد همین گونه خواهد بود ، این گروه ، گمراهان وزندیقان‌اند .

صنف دوم طبیعیان ـ طبیعی ها آن دسته از فلاسفه‌اند که بیشتر بحث وفحص آنان در اطراف عالم طبیعت وخلقت شگفت حیوانات ونباتات بوده است ، درعلم تشریح ووظائف الاعضاء حیوانات تحقیق بسیار کرده و عجائب قدرت وحکمت الهی وبدایع خلقت خداوندرا بخوبی مشاهده نمودند ، پس ناچار شدند بوجود توانا ودانائی که بتمام اسرار ورموز خلقت این موجودات آگاه وواقف است اقرار واعتراف کنند. آری ، هر کس در سازمان حیوانات ووظائف ومنافع اعضاء آنها مطالعه وتحقیق کند ناچار علم یقینی وضروری حاصل خواهد کرد که آفریننده وسازندهٔ بنیان حیوانات بویژه ، ساختمان انسان ، مدبر وتوانا بوده است .

طبیعی ها ، بادیدن آن همه کمال تدبیر وقدرت . بواسطه خوض وغور درطبیعیات ، زندگی را نتیجه اعتدال مزاج وآن اعتدال را مؤثر بزرگی در حیات حیوانات شمرده وچنین پنداشته‌اند که قوه عاقله وروح انسانی هم تابع مزاج اواست وبا انهدام وبطلان مزاج آن قوه نیز نابود وباطل می گردد ووقتی هم که معدوم ونابود شد دیگر عود نخواهد کرد ، چه بگمان ایشان اعادهٔ معدوم محال میباشد ، روی این پندارها منکر بقاء روح شدند ، آخرت ، قیامت ، وحساب وکتاب وبهشت وجهنم را انکار کردند نه از برای طاعت وعبادت ، پاداشی قائل ونه از برای گناه ومعصیت کیفر وعقابی معتقد ودر نتیجه لگام گسیسته ، درمنجلاب شهوات حیوانی فرو رفتند .

این دسته نیز گمراه‌اند، چه از اصول دین که ایمان بخدا و به نبوت، و معاد است، معاد را منکر شده‌اند، هر چند که بخدا و صفات وی، ایمان دارند.

صنف سوم: الهیان ـ الهی‌ها متأخران از فلاسفه‌اند مانند «سقراط» استاد «افلاطون»، و افلاطون استاد «ارسطو» و وی کسی است که علم منطق را برای فلاسفه الهی تدوین و مرتب کرد، رشته علوم را بنظم و ترتیب و تهذیب کشید، مسائل و مباحثی طرح نمود که پیش از او وجود نداشت.

این دسته از فلاسفه درصدد ابطال عقاید و آراء دو دسته اول یعنی دهری‌ها و طبیعی‌ها برآمدند و با برهان و استدلال پرده از روی عقاید و افکار باطل آنها برداشتند و دیگران را از مقاتله با آنان بی‌نیاز ساختند: «و خداوند مؤمنان را از جنگ و کشتار بی‌نیاز کرد» (۱)

ارسطو، عقاید و افکار افلاطون و دیگر فلاسفه الهی را که پیش از او میزیستند رد کرد و در این کار کوشش بسیار نمود تا آنجا که از قیود فکری همه آنان خود را وارهانید، اما وجود این پاره‌ای از رذائل کفر و الحاد و بقایای گمراهی و زندقه آنان را حفظ کرد و نتوانست از آنها چشم بپوشد و بیکسو گذارد بنابراین، باید هم او و هم پیروان او از متفلسفان اسلام مانند ابن سینا و فارابی و امثال آنها را تکفیر نمود و مورد نکوهش قرارداد.

زیرا هیچ کدام از فیلسوف نماهای اسلامی، مانند این دو مرد افکار ارسطو را نقل و ترویج نکرده‌اند و آنچه که دیگران نقل کرده‌اند چون درهم و برهم است کسی از آنها چیزی درک نمیکند و قابل نقض و ابرام نیست

(۱) و کفی الله المومنین القتال. آیه ۲۴ از سوره «احزاب»

و آنچه که ما بتوسط گفته‌های این دو مرد از فلسفه ارسطو در یافته‌ایم منحصر در سه قسم است قسمتی از آن را باید مورد تکفیر قرارداد قسم دیگر را باید بدعت شمرد وانکار قسم سوم را نباید لازم دانست، اینک تفصیل و بیان مطلب:

(فصل، در اقسام فلسفه)

علوم فلسفی، از لحاظ منظور ما به شش قسم، بخش میشود: ریاضیات. منطق، طبیعیات، الهیات، سیاسیات، اخلاقیات.

۱ـ ریاضیات ـ ریاضیات، مربوط بعلم حساب، هندسه و هیئت است و از امور دینی نفیاً و اثباتاً در آن بحث نمی‌شود، بلکه مسائل برهانی است و پس از درك و فهم انكار ناپذير میباشند.

از این علم ممکن است دو خطر پدید آید. یکی از آن دو خطر قبول مطلق و آن چون کسی بآموختن آن پردازد و به دقایق و استحکام مسائل و دلایل آن وقوف یابد حسن عقیده ای در باره فلاسفه، پیدا خواهد کرد و چنین می پندارد که تمام علوم و مسائل فلسفی چون علم ریاضی روشن و براهین آن بدین وجه محکم و اطمینان بخش است، سپس وقتی سخنان کفرآمیز و رفتار و بی مبالاتی آنان را نسبت بدین، از دیگران شنید، بصرف تقلید، کور کورانه، او نیز کافر میگردد و میگوید: «اگر دین حق بود، این دانشمندان بزرگ و محقق بآن معتقد بودند.» و چون شنیده است که آنان دین را نفی و انکار کرده‌اند، میگوید پس حق این است که دین و شرعی وجود ندارد. من خود کسان بسیاری دیدم که با همین پندار و استدلال غلط

گمراه شده واز راه حق منحرف گردیدند ووقتی بآنها گفته میشد «تخصص دریك فن ملازمه باتخصص در تمام فنون ندارد ومثلاکسی که در فقه وکلام حاذق ووارد است ممکن است درعلم طب تخصص نداشته باشد ویا آنکه ازعلوم عقلی بی‌خبر است از علوم نقلی هم ناآگاه باشد، درهرفنی متخصصانی هستند که گوی سبقت ومرتبه رادر آن فن ازدیگران ربوده‌اند ودرغیر آن فن دچار اشتباه وخطا گشته اند بیان قدماء در مسائل ریاضی برهانی بوده ،لیکن درمباحث الهی تخمینی وتقریبی است واین مطلب را فقط اهل تحقیق میدانند وبس.

اینگونه استدلال برای کسی که بصرف تقلید گمراه گردیده تأثیری ندارد ،و هوای نفس و خودخواهی وهوس وتن پروری ، اوراوادارمیکند که بر حسن ظن خود ،نسبت بفلاسفه وعلوم آنها، بیفزاید و بعقیدهٔ خود اصرار ورزد .

این است آفت وخطر بزرگی که ازفلسفه ریاضی حاصل می‌شود و برای جلو گیری ازاین خطر باید طالبان این علم را ازتحصیل آن بازداشت زیرا هر چند مسائل آن بالذات ربطی بدین نداردلیکن چون ازمبادی ومقدمات فلسفه است .مفاسد ومضار فلسفه را بمعتقدات دینی می کشاند کمتر کسی است که دردین علم بفحص وتحقیق پردازد وسرانجام بی‌دین نگردد ولگام تقوی ازسرش گسیخته نشود!.

خطر دومی که ازعلم ریاضی پدید می آید خطر مطلق است ،که ازدوستداران نادان اسلام ،ناشی میگردد ،این جاهلان چنین می‌پندارند که هواداری وتقویت دین باین است که هر آنچه که بفلاسفه نسبت داده شده

باید انرانقل وانکار نمود وبااین طرز تفکر غلط ،تمام گفته‌های آنان را طرد ونفی میکنند ومدعی جهل ایشان میگردند ،حتی نظر فلاسفه ریاضی را درموضوع کسوف وخسوف ردمی نمایند و آنرا برخلاف شرع می‌پندارند آنگاه آنکه مسائل ومباحث این علم را بابرهان قاطع ودلیل روشن فراگرفته آنگونه سخنان بی پایه رابشنود بدیهی است که در معلومات یقینی خود شك وتردیدی نخواهد کرد، بلکه معتقد می‌شود که کاخ اسلام بربنای جهل وخلاف منطق وبرهان بناشده است وبااین گمان دشمن اسلام ودوستدار فلسفه خواهد شد .

براستی آنکه گمان کنید تقویت اسلام در انکار این علم است جنایت بزرگی نسبت بدین مرتکب می‌شود ،زیرا شرع اسلام نفیاً واثباتاً متعرض این علم نگردیده ودراین علم هم مسائلی نیست که باحکام دینی تعرض کرده باشد اینکه پیغمبر اکرم فرموده است: «خورشید وماه دو آیه از آیات خدا هستند برای مرگ یازندگی کسی گرفته نمی شوند، هر گاه کسوف یاخسوفی مشاهده کردید بذکر خدا ونماز بشتابید» (۱) دراین گفتار چیزی، نیست ،موجب انکار علم حساب که مربوط به گردش خورشید وماه واجتماع ومقابله آنها بروجهی خاص است باشد .

واما اینکه فرموده باشد: «لیکن خداوند آنگاه که برای چیزی تجلی کند خاضع اومیگردد (۲)

(۱) ان الشمس والقمر ایتان من آیات الله لایخسفان لموت احدولا لحیاته فاذا رایتم ذلك فافزعوا الی ذکر الله والی الصلوة «حدیث»

(۲) لکن الله اذاتجلی لشیء خضع له

این عبارت زایداصولا در صحاح‌وجود ندارد .این بودحکم علم‌ریاضی
و خطرات آن

۲ـ **منطقیات**.فن منطق نیز بهیچوجه نفیاًواثباتاًربطی بدین ندارد.
منطق ، علمی است نظری ،که در طریق استدلال . احکام «قیاسات»
مقدمات برهان وچگونگی ترك آن شروط قضایا٬شروط حد صحیح‌و
چگونگی تر کیب وتألیف آن ، واینکه علم یاتصور است وراه‌شناسائی
آن «حد» است ویا«تصدیق»است که وسیله شناختن آن «برهان» است ،
بحث کند

دراین علم چیزی نیست که سزاوار انکار باشد ، بلکه از جنس
همان مطالبی است که متکلمان واهل نظردر استدلات خود٬بکاربرده
وذکر کرده‌اند و تفاوت این دو علم تنها از حیث عبارات و اصطلاحات
وتعاریف وابواب‌میباشد، مثلاازجمله‌مسائل منطق این‌است که میگویند
هرگاه‌ثابت شدکه‌هر(ا) (ب) است ، لازم می آیدکه‌جزئی‌از(ب)(ا)
باشد ، ونیز وقتی اثبات گردیدکه هرانسانی حیوان است بایستی بعضی
از حیوان‌انسان‌باشد وازاین نتیجه٬میگیرندکه «موجبهٔ کلیه» به«موجبه
جزئیه» منعکس می گردد وابن‌قضیه چه‌خللی بارکان دین‌واردمیسازد
تامورد نفی‌وانکار قرارگیرد؟ وگر کسی انکارنماید ، انکار اودرنظر
اهل منطق جزبی‌خردی‌انکار کننده وبی‌پایگی‌دین‌او که گمان میکندبر
پایه اینگونه‌انکارها استوار است‌بچه‌چیز تعبیرخواهدشد ؟

آری‌ازعلماء منطق نیز دراین علم نوعی از ظلم برخاسته و آن
اینکه: آنان‌باشرایط وقواعدی که برای‌ترکیب‌برهان گردآورده‌اندناچار

نتیجه قطعی‌ویقینی از آن‌حاصل میگردد ، اما خود ، چون بکنه مقاصد
دین واحکام مذهبی میرسند بآن شرایط وقواعد نمی‌توانند عمل‌کنند
بلکه باکمال سهل‌انگاری از آن‌میگذرندودرنتیجه کسی که‌بانظرحسن
ظن واعتماد بمنطق‌نگاه میکند ومسائل آن‌رایقینی وقطعی‌می‌بیند،چنین
می پنداردکه بی‌اعتنائی اهل‌منطق‌به‌دین ومطالب کفرآمیزی که‌از آنان
نقل می‌شود بآنگونه ازبرهان واستدلال ثابت وتائید شده است‌وبااین
پندار پیش ازاینکه بحقیقت وکنه علوم الهی پی‌ببرد خودرا بوادی کفر
می‌افکند؛واین‌هم خطری است که‌ازمنطق‌برمیخزد.

۳ ـ **طبیعیات**.علم‌طبیعی‌ازاجسام‌عالم از آسمان‌ها٬ستارگان وهر
آنچه که‌درزیرزمینها واقع شد ، ازاجسام وعناصراصلی مانند آب،هوا،
خاك و آتش وازعناصر مرکب ، چون حیوان ، نبات ، معدن و آنچه
که‌درطبقات‌زمین قرار گرفته وهمچنین‌ازعلل واسباب‌تغییر وتحول‌وترك
وامتزاج عناصر بحث می نماید.

این علم شباهت بعلم طب داردکه ازجسم انسان واعضاء واجزاء
آن و چگونگی تحول‌وغیر مزاج گفتگو میکنند ، همانگونه که انکار
علم طب ازشرایط وارکان دین نیست‌نفی‌وانکار این‌علم نیز ازلزوم‌دین
نمیباشد،مگر مسائل و مباحث معدد ومعینی که ما آنرادر« کتاب‌تهافت
الفلاسفه» بیان کرده‌ایم ومطالب دیگری که مخـالفت با آن لازم باشد .
ضمن همان مسائل مندرج و گنجانده گردیده است وخلاصه آن اینکه
باید دانسته‌شودکه«جهان‌طبیعت» مسخرودر تحت سیطره نیروی الهی
است،ازخود اختیاری نداشته و باارادهٔ خالق خویش درگردش است ،

خورشید وماه ستاره ، همه باقدرت اراده وامراو در حرکت واز خود توانائی واراده‌ای ندارند.

٤ - **الهیات** بیشتر اشتباهات وخطاکاریهای فلاسفه درالهیات است شرایطی که آنها درمنطق برای برهان برشمرده‌اندخود، در این قسمت نتوانستند بدان وفا نمایند بدین‌جهت بسیار اختلاف وتفرقه درعقاید و روش میان آنان پدیدار گردید.

چنانکه **فارابی وابن‌سینا** نقل کرده‌اند، مذهب ارسطو درالهیات بمذاهب فلاسفه اسلام نزدیك میباشد، لکن هم ارسطو هم پیروان او وهمگی درمطالب الهی باشتباه رفته‌اند که مرجع عمدهٔ اشتباه کاری‌های آنان بیست مسئله است که در ۳ مسئله باید آنهارا تکفیر کرد ودر هفده مسئله‌دیگر بدعت گذار شمرد. مابرای ابطال مذهب آنها دردین مسائل بیست گانه کتاب تهافت الفلاسفه را تصنیف کرده‌ایم.

(۱) اما سه مسئله‌ای که باعث کفر آنهااست وبرخلاف عقیدهٔ همه مسلمانان

(۱) کتاب تهافت الفلاسفه ازتألیفات مهم غزالی است که بعقیده خودخطاکاریها واشتباهات فلاسفه‌را در ۲۰ مسئله مهم فلسفی بیان کرده که به ترتیب عبارتند از :

۱ - ابطال مذهب ایشان درازلیت عالم

۲ - ابطال مذهب ایشان درابدیت عالم

۳ - دربیان اینکه فلاسفه ازگفته خودکه خداوند آفریدگار جهان و جهان مخلوق او است خدعه وتلبیس کرده‌اند

٤ - درناتوانی ایشان ازاثبات صانع

٥ - درعجز آنان دراثبات محال بودن وجوددو واجب

٦ - ابطال مذهب ایشان در نفی صفات خداوند

است یکی انکار معاد جسمانی است که آنان بمعادروحانی معتقدندو حشر ونشر وثواب وعقاب رابرای ارواح میدانند نه ابدان هرچند معاد روحانی راچنانکه صحیح است صحیح دانسته و تصدیق کرده‌اند لیکن معاد جسمانی وحشر ابدان راانکار کرده وبرخلاف شریعت سخن گفته و بآن کافر شده‌اند

دیگر اینکه میگویند : خداوند علم بکلیات دارد نه‌جزئیات و این نیز غلط وکفر صریح است بلکه حق این است که ، درآسمان ها

*۷ - ابطال گفته ایشان که معتقدند واجب الوجودمنقسم بجنس و فصل نیست

۸ - ابطال مذهب ایشان که میگویند واجب‌الوجود بسیط است وبدون ماهیت

۹ - درعجز ایشان ازاثبات آنکه مبدأ اول جسم نیست

۱۰ - گفتار آنان مستلزم نفی صانع واعتقاد بطبیعت است

۱۱ - عجز آنها ازاثبات اینکه مبدا اول عالم بغیر است

۱۲ - عجز ایشان ازاثبات اینکه خداوند علم بذات خوددارد

۱۳ - بطلان گفته آنهادر اینکه خداوند علم بجزئیات ندارد

۱٤ - درابطال اینکه فلك حیوانی است متحرك باراده

۱٥ - ابطال گفته آنها درباره غرض حرکت افلاك

۱٦ - ابطال گفتار آنها درباره محال بودن خرق عادت

۱۷ - ابطال گفته آنها که روح انسان جوهری است قائم بالذات نه جسم است ونه عرض

۱۸ - ابطال اینکه میگویند نفوس فلکی عالم بحوادث جزئیه این عالم اند ومراد ازلوح محفوظ همین نفوس اند

۱۹ - ابطال مذهب ایشان که گویند نفس انسان فناپذیر نیست

۲۰ - درابطال این عقیده که گویند معادو بعث وحشر جسمانی نیست

مترجم

وزمین ذره‌ای نیست که ازاو پنهان باشد.»(۱)

وسه دیگر اینکه اعتقاد بقدم وازلیت عالم دارند .

این سه مسئله بر خلاف عقیده همه مسلمانان میباشد وهیچیك از افراد بآن عقیده ندارند.

اما در غیر این سه مسئله چون مسئله، نفی صفات و اینکه علم خدا عین ذات اواست نه زاید بر ذات ومانند این مسائل، مذهب ایشان نزدیك بمذهب معتزله است ومعتزله را باینگونه عقاید تکفیر کردن روا نیست واینکه اهل هرمذهبی مذهب مخالف خود را تکفیر کند تعصب باطلی میباشد و من برای این مقصود و بیان این معنی کتاب «فیصل التفرقة بین الاسلام والزندقه» را نگاشته‌ام که میزان کفر وایمان معلوم و فساد عقیده کسانیکه بی درنك مخالفان مذهب خود را تکفیر می کنند روشن شود .

۵- **سیاسیات** تمام گفته‌های فلاسفه درعلوم سیاسی مربوط بحکم وسلطنت دنیوی وچگونگی اصلاح وانتظام جامعه است که از کتب آسمانی و گفته‌های انبیاء واولیاء و بزرگان گذشته گرفته واقتباس کرده‌اند

۶- **اخلاقیات**- نظر وگفتار فلاسفه درعلم اخلاق همه .درباره نفس واوصاف واخلاق واقسام وانواع وچگونگی معالجه وراه ریاضت و تزکیه نفس . دورمیزند که ازکلمات صوفیه گرفته و باسخنان خویش در آمیخته‌اند

صوفیه آن دسته از موحدان وخداپرستان‌اند که پیوسته در ذکر خداو درمبارزه باهوای نفس بسرمی‌برند ازامور مادی اعراض داشته ودرطریق

(۱) لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات والارض . آیه ۳ ازسوره «سبا»

حق سیروسلوك می نمایند دراثر ریاضت ومجاهدت درراه تزکیه نفس و معالجه عیوب و آفات آن چنانکه خود گفته‌اند بمقام کشف وشهود رسیده‌اند

فلاسفه سخنان صوفیه را گرفته وباکلمات خود درآمیختند گفته‌های باطل خویش رابدان زینت دهند وترویج نمایند . آری درعصر آنها نیز مانند هرعصری جماعتی ازخدا پرستان واوتاد بوده اند . که آفریدگار متعال هیچگاه جهان را ازوجود ایشان خالی نمیگذارد ، آنان نگهبان زمین‌اند و بخاطر ایشان رحمت‌های الهی بجهانیان عطامیشود ؛ چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است : « بخاطر ایشان باران بشما میبارد به برکت ایشان روزی بشما میرسد ، اصحاب کهف نیز ازایشان بودند. »(۱) و چنانکه قرآن فرموده است در قرون وامم سالفه نیز بوده‌اند .

باری، ازاختلاط و آمیخته شدن سخنان پیامبران وصوفیه باگفته‌های فلاسفه نیز دو آفت وخطر بوجود آمد یکی خطر رد ودیگر قبول .

اما خطر رد خطری است بسیار بزرگ که از ناحیه کم خردان برمی‌خیزد ، اینان چنین می‌پندارند که چون کلمات حق ، در کتب فلاسفه نوشته شده ، و باکلام باطل آنان درآمیخته شایسته رد وسزاوار طرد است، سخنان آنها راهرچه وازهرکه بشنوند ، چون سابقه معرفت حق در ایشان نیست ردمیکنند وباین پندار که گویندگان آن خطا کارند ، همه آن سخنان رابخرد نارسای خویش ، خطاو باطل می انگارند ، مثل آن کس ، که کلمه لااله الاالله وعیسی رسول‌الله راازنصرانی می‌شنود وآن را چون گوینده آن نصرانی است باور نمیدارد ورد میکند ،کوته نظر، آن

(۱) بهم تمطرون ، وبهم ترزقون ومنهم کان اصحاب الکهف.
«حدیث»

اندازه اندیشه نمیکنند ، که آیا کفر نصاری بسبب این گفتار است و یا از جهت ، انکار نبوت محمد ﷺ ؟ واگر باین اعتبار کافر است ، مخالفت با گفته های حق او که بواقع هم حق است روا نخواهد بود .

این رویهٔ کم خردان است که حق را باشخاص می شناسند نه اشخاص را بحق وخردمند کسی است که به پیشوای خردمندان علی مرتضی علیه السلام اقتدا نماید که فرموده است : حق را باشخاص نشناس ، حق را بشناس ، اهل حق را خواهی شناخت . (۱)

پس خردمند نخست حق را می شناسد ، سپس در گفته ها نظر میکند سخن حق را می پذیرد ، چه گوینده آن ، راست گفتار باشد ، یا خطا کار بلکه جهد میکند حق را ازمیان گفته های باطل گمراهان بیرون کشد و میداند که معدن طلا در خاك نهفته و باخاکستر در آمیخته است ، گوهر شناس بینا را باکی نیست که سیم وزر خالص را از سکه های تقلبی و مغشوش جدا سازد واز آن بهره بر گیرد ، بدوی نادان ازمعاملهٔ قلابی زیان می بیند نه گوهر شناس بصیر ! ؛ شناوری در دریای خروشان برای مبتدی خطرناك است ، نه شناور قابل ! ! بازی بامار ، برای کودك زیان بخش است ، نه برای مرد مجرب و آگاه ! .

بعقیده من ، آنگاه که بیشتر مردم بفهم وادراك خود مغرور ، و خویشتن را در تشخیص وتمیز حق و باطل وهدایت وضلالت ، بینا و بصیر و برخلاف واقع دانا وخردمند ، پنداشتند ، باید همه آنان را تا آنجا که ممکن است از مطالعه کتب ضاله بازداشت ، زیرا هرچند ممکن است ازاین

(۱) لاتعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله

خطر مصون مانند اما از خطر دوم که بزودی بآن خواهیم پرداخت ، محفوظ نخواهند ماند .

دسته ای که اندیشهٔ آنها ، بحقایق علوم ره نیافته ، و دیدگانشان باسرار و کنه مذاهب ، نتافته است ، به برخی از گفته های ما که در کتب خود در اسرار علوم دین ، نوشته ایم ، خورده گیری کرده و چنین پنداشته اند که آن گفته ها از آن فلاسفه پیشین است ، با آنکه بعضی از آن ، هرچند توارد خواطر هم شده باشد ، از ابتکارات خاطر خودمن و برخی دیگر در کتابهای دینی و بیشتر آن از حیث معنی در کتب صوفیه منعکس میباشد بفرض که آن گفته ها جز در گفته های فلاسفه ، یافت نشود ، وقتی که مخالف قرآن وسنت نبود ، روانسبت طرد وانکار گردد واگر ما این درب را بگشائیم وهرسخن درست وراستی را که پیش از ما ، در خاطر خطا کاری ، خطور کرده . رد ورها کنیم ، ناگزیر خواهیم شد ، بسیاری از گفته های حق و قسمتی از آیات قرآن . واحادیث پیغمبر اکرم ﷺ و قصص گذشته و کلمات حکماء الهی ، وصوفیه را رها سازیم . زیرا صاحب کتاب اخوان الصفاء در کتاب خود بآنها استناد واستشهاد کرده وبدان وسیله دل ساده لوحان را بسوی گفتارهای باطل خویش جلب کرده است وهر گاه باین راه ادامه دهیم کار بجائی خواهد رسید که باطل پرستان با آمیخته کردن حق بباطل خود آن را از دست ما بربایند .

باری ، کمترین درجه دانشمند این است که باعامی محض تفاوت وفرقی داشته باشد ، دانا ازعسل چشم نمی پوشد هرچند آن را در شاخ حجامت بیابد ، چه میداند آلت فصد ، تغییری در حقیقت عسل نداده و نفرت طبع

طبع از آن معلول این پندار جاهلانه است که آن آلت برای خون کثیف ساخته شده است و عامی چنین می‌انگارد نجاست خون از آن جهت است که در آن آلت قرار گرفته و نمیداند که خون بسبب خاصیتی که دراو است نجس است وچون آن خاصیت در عسل وجود ندارد نجس نخواهد بود هرچند که در شاخ حجامت باشد ! این پندار باطلی است که بر بیشتر مردم حکومت میکند، هرگاه سخنی بشنوند که بگوینده آن اعتماد داشته باشند می‌پذیرد هرچند باطل و یاوه باشد و اگر بگوینده کلام معتقد نباشد رد می‌نمایند، اگرچه حق و درست باشد، حق را باشخاص می‌شناسند نه اشخاص را بحق ! و این نهایت گمراهی است .

این بود خطر رد .

و اما خطر قبول — هرکس که بگفته‌های فلاسفه و نوشته‌های آنان مانند اخوان الصفا، و دیگران، را مطالعه کند، و در میان آن پند و حکمت پیامبران و کلمات صوفیه را، به بیند، حسن اعتقادی در وی پدید خواهد آمد و باعتبار سخنان انبیاء و اولیاء، همه عقاید و گفتار باطل آنان را خواهد پذیرفت و این خود نوعی از تقرب بباطل است .

برای همین خطر و غرور است که بایستی مطالعه کتب آنها تحریم شود و همانگونه که شناوران مبتدی را باید از گرداب ها و غرقاب های رودها و دریاها، مراقبت و محافظت کرد، بایستی مردم را از مطالعه کتب آنان و خطرات آن حراست نمود و همانطور که کودکان را باید از بازی با مار باز داشت، گوش‌ها را باید از شنیدن آن سخنان مختلط و درآمیخته، دور نگهداشت، همچنانکه بر پدر دوراندیش که میداند فرزندش در همه کارها

از او تقلید خواهد کرد، فرض است در برابر کودک بمار نزدیک نشود، بلکه بعکس باید خود را بیمناک و هراسان نشان دهد، بر دانشمند حقیقت بین نیز فرض است، که با آن کتابها چنین رفتار نماید، و همچنانکه، متخصص ماهر، پس از استخراج تریاق از سم مار وانفکاک آن دو از هم، نباید از دادن تریاق به نیازمندان، دریغ ورزد و صراف بصیر، آنگاه که از کیسه تقلبی، زر خالص را بر می گزیند و خزف را بدور می‌افکند نبایستی از کمک به نیازمندان کوتاهی کند، دانشمند نیز اینگونه باید عمل نماید و همانگونه که نیازمند به تریاق، هرگاه به پندار اینکه تریاق از سم مار گرفته شده، از آن نفرت پیدا کند، باید اورا از حقیقت امر آگاه نمود، وفقیری که محتاج بپول است، بگمان اینکه، طلای ناب با خزف آمیخته بوده، از قبول آن خودداری کند، بایستی واقفش کرد که این پندار جهل محض و موجب محرومیت او از فایده ای است که در پی آن میباشد، باید آگاهش نمود، که آمیخته شدن در با خزف، در را خزف نمیکند همانگونه که خزف را نیز در نخواهد کرد، همچنین آمیخته شدن حق و باطل حق را باطل و باطل را حق نخواهد نمود .

این بود آن اندازه از خطرات فلسفه و آفات آن که ما در صدد بیان آن بودیم .

* * *

«گفتار در مذهب تعلیمیه و غوغای آن»

ازفراگرفتن فلسفه و آگاهی ازروح مطالب آن فن وابطال مسائل مردود ،آن فارغ شدم . سرانجام دانستم که این علم نیز برای کمال آدمی کافی نیست وعقل فلسفی به تنهائی نمی‌تواند معمای هستی راحل کند و پرده ازرموزمشکلات بشر، بردارد ، درهمین هنگام بود ،که نابغهٔ تعلیمیه شاید اشارتی به حسن صباح باشدم(۱)ظهور کرده وعقاید باطنیه میان مردم شایع شده بود .

ایشان مدعی‌اندکه حقایق اموررا ، بی‌واسطه ازجانب امام معصوم وقائم بحق میگیرند ، بر آن شدم که ببینم این دسته نیزچه میگویند و در نهان‌خانه عقاید وافکار آنهاچیست ؟

اتفاقاً دراین اثناء ازطرف حضرت خلافت مامور شدم که درباره حقیقت مذهب باطنیه کتابی تصنیف کنم؛ پرده ازروی اسرارمذهب ایشان بردارم امرخلیفه داعی باطنی خودم راتأییدوازدوسوی مرا به تحقیق در این مذهب وادارنمودند .

(۱) غزالی نامه

نخست .کتابهاونوشته های آنان را ازهرگوشه ای فراهم ساختم سخنان تازه آنها راکه مولودفکرمعاصران وبسبك جدیدشیوع یافته بود ازاین سوی و آنسوی جمع آوری کردم ، و آنچنان به نظم وترتیب وتحقیق وتقریرونقض وابرام آن پرداختم که مورداعتراض بعضی ازحق پرستان قرارگرفتم گفتند ، تو آنچنان ، دلایل آنهاراتقریروشبهات آنان را تشیید کرده ای که خودهرگزنمی‌توانستندبدانگونه مذهب خویش را ترویج وتحکیم نمایندوعمل تو بنفع آنها تمام خواهدشد.

این اعتراض وخورده گیری از جهتی درست بود وهمانند اعتراضی بودکه احمدبن حنبل برحارث محاسبی که کتابی بررد معتزله نوشته بود گرفت ،حارث در پاسخ اعتراض گفت ردبدعت واجب است،حنبل گفت آری ولی تو آنگونه شبهات آنهارا تقریر کرده‌ای که اگرکس جوابهای تورا نبیند حتماًدرشبهه اعتزال باقی خواهد ماند و ازکجا اطمینان داری که خواننده جواب تورا ببیندواگرهم دیدبکنه آن پی ببرد ؟. آنچه که احمد گفته درست است ولی درموردشبهه واشکالی که منتشرنشده است واما شبهاتی که انتشاریافته وشایع گردیده ، جواب آن واجب است وجواب من ممکن نیست ، مگر پس ازبیان شبهه واشکال ،آری روانیست بشبهه ای که خود آنها پی نبرده‌اند برای ایشان تراشید ومن هم این کاررا نکردم .

من ، برخی ازاین اشکالات راازدوستی استفسار میکردم که مدتی داخل درفرقه باطنیه بود وازروح عقاید آنها آگاهی کامل داشت وپس از خروج ازآن فرقه بامن آمدو شدمیکرد ، اوبرای من عقایدو افکار آنها

راشرح میداد واز جمله میگفت : کتابهائی که دررد این طایفه نوشته شده مایه مضحکه وسخریه آنان است ، زیرا نویسندگان آن کتب درست بروح عقاید ودلائل آنها پی نبرده وچیزی درهم وبرهم نوشته اند .

من راضی نبودم که تألیف من نیز مایه مسخره وخندهٔ آنها گردد ، و بمن هم نسبت غفلت و نادانی بدهند ، این بود که دربیان دلائل وعقاید آنان نهایت سعی و کوشش را نمودم تا توانستم ، شبهات کلمات آنان را چنانکه هست تقریر کرده وسپس بطلان وفساد آنرا آشکار سازم .

باری درنتیجهٔ این طایفه نیز چیز مفیدی یافت نمی شود، اگر اینان را بحال خود وامیگذاشتند و برخی ازجهال بنام نصرت دین ، درصدد مبارزه با آنان بر نمی آمدند، این مذهب باین بی پایگی و بی مایگی، تا باین حد نمیرسید اما شدت تعصب حق پرستان را بر انگیخت ، و نزاع و جدال با این فرقه ، درمقدمات کلمات ، ودر نتایج کلیه آراء وعقاید آنها بدرازا کشید ، در ادعای آنها راجع باحتیاج بتعلیم ومعلم واینکه هر معلمی شایستهٔ اقتدا نیست ، بلکه معلم باید معصوم باشد ، دعواها درگرفت ، دلائل آنها برای اثبات مدعای خویش ازیک سوی وضعف دلایل مخالفانشان ازسوی دیگر موجب شد گروهی مغرور شدند و این امر را ازاستحکام مذهب خود وبی پایگی مذهب مخالف پنداشتند و نفهمیدند که از سستی طرف داران حق وجهل آنها بطریق مبارزه وطرز استدلال بوده است .

راه صواب این بود که گفته شود ، آری، ما بمعلم احتیاج داریم و بایستی هم آن معلم معصوم باشد ، ولی ما چنین معلمی داریم واو محمد ﷺ است اگر بگویند ، که او مرده است میگوئیم ، معلم شما نیز غایب ونهان

است هرگاه بگویند ؛ معلم ما حقایق را بدسته ای آموخته و آنها را برای نشر حقایق باطراف و اکناف جهان فرستاده وخود منتظر و آماده بازگشت آنان است تا اگر اختلاف و اشکالی داشته باشند ، حل نماید . میگوئیم : معلم ما هم بمبلغان خود حقایق را آموخته وتعلیم را بحد کمال رسانیده و خداوند فرموده است : «امروز دین شما را بحد کمال رسانیدم .» (۱) وپس از کمال تعلیم ، مرگ معلم چه زیانی خواهد داشت ؟ همانگونه که غیبت او زیان آور نمی باشد .

تنها این پرسش باقی میماند که میگویند، درمسائلی که نشنیده اید چگونه قضاوت خواهید کرد ؟ آیا به نص رفتار می کنید ، که نصی نیست و اگر باجتهاد خود عمل کنید آن هم درمظان خود خلاف است ؛ ما در پاسخ آن میگوئیم: ما دراینگونه امور همان کار را می کنیم که معاذ رضی الله عنه کرد ، آنگاه که رسول خدا ﷺ اورا مأمور «یمن» کرد ، هنگام قضاء آنجا که نصی بود ، بنص و آنجا که نصی وجود نداشت ، باجتهاد خود حکم میکرد . بلکه همان کار را میکنیم که مبلغان همین فرقه میکنند ، چه آنان آنگاه که ازامام خود دور ، ودر دور ترین نقاط جهان باشند برای آنها مقدور نیست که در تمام امور به نص رفتار نمایند زیرا نصوص محدود کافی وقابل انطباق با وقایع ومسائل غیر محدود نتواند بود و نیز آنان نمی توانند برای هر واقعه ومسئله ای بمقر امام از راههای دور بازگردند وسپس بمحل کار خود رجعت نمایند ، چه بسا تا انجام این کارها استفتا کنند مرده وواقعه پایان یافته باشد .

(۱) الیوم اکملت لکم دینکم . آیه دوم از سوره (مائده)

آنکس که نتواند جهت قبله را تشخیص دهد، راهی جز این ندارد که باجتهاد خود نماز گذارد، زیرا اگر بخواهد برای تعیین قبله بمقر امام سفر کند، وقت اداء نماز خواهد گذشت، پس وقتی که نماز درغیر جهت قبله روی ظن باجتهاد درست باشد و گفته شود در اجتهاد برای آنکس که خطا میکند یك اجر و برای آنکه مصیب است دو اجر مقرر است، اجتهاد در همه امور چنین خواهد بود. وهمین گونه است زکوة، که هرگاه کسی آنرا بظن واجتهاد خود بفقیری داد که در باطن غنی ومالدار بوده است هر چند که خطا کرده، اما مؤاخذ نیست و بتکلیف خود عمل کرده است.

هرگاه گفته شود که ظن مخالف او نیز مانند ظن اواست (یعنی پس باید بآن هم عمل کند) گوئیم هر کس مکلف به پیروی از ظن خویش است نه ظن دیگری. درمسئله قبله مجتهد تابع اجتهاد وظن خوداست هرچند که دیگری مخالف او باشد اگر بگویند: آیا مقلد درمسائل اختلافی از که پیروی کند؟ ازابوحنیفه یاشافعی یاازغیر ازاین دو؟ گوئیم: مقلد در اشتباه قبله آنگاه که مجتهدان در آن اختلاف رای پیدا کنند، چه خواهد کرد؟ خواهند گفت. بایدسعی کند آنکس که بدلایل قبله وارد تر وداناتر است بشناسد واز او پیروی کند، گوئیم این خود اجتهاد وعمل باجتهاد است پس درمذاهب نیز باید همین گونه رفتار کرد.

اساس دعوت پیامبران و امامان بتفکر و اجتهاد مردم درامور بوده است بااینکه خود میدانست آدمی گاهی راه خطا می‌پیماید، بلکه خود پیغمبر اکرم می‌فرمود: «من بظاهر حکم میکنم و خداست که از

باطن ودرون آگاه است»(۱) یعنی من بظن قوی خود که از گفتار شهود پیدا میشود، حکم میکنم وبسا ممکن است که باواقع تطبیق ننماید پس وقتی انبیاء دراینگونه اجتهادات مصون ازخطا نباشند دیگران چه انتظاری توانندداشت؟.

باطنیه را در اینجا ممکن است دو پرسش باشد، نخست آنکه بگویند: اینگونه اجتهادات هرچند که درفروع احکام درست باشد، در اصول عقاید درست نیست، زیرا دراینجا خطاکار، معذور نخواهد بود بنا براین راه حل آن چیست؟ گوئیم اصول عقاید درقرآن و سنت موجود است، درمسائل تفصیلی واختلافی دیگر هم، حق را میتوان با موازین درست وترازوی راست، شناخت وآن موازین پنجگانه‌ای است که خداوند متعال در قرآن ذکر فرموده ومن آنرا در کتاب قسطاس المستقیم بیان کرده ام.

اگر گویند: دشمنان تو در آن میزان باتو مخالفت خواهند کرد. میگویم: گمان نمیکنم کسی بروح آن میزان پی برده وبکنه آن واقف شده باشد و با آن مخالفت کند؟ تعلیمیه هم با آن مخالفت نتوانند زیرا من آن را از قرآن آموخته و استخراج کرده‌ام، علماء منطق نیز مخالف نخواهند بود، چه، باشرایط واصول استدلالی آنها موافق میباشد متکلمان هم نتوانند با آن مخالفت نمایند زیرا بادلایل نظری آنان که بدان وسیله درقضایای کلامی حق رامی‌شناسند، توافق دارد.

اگر گویند: تو بااین میزان محکم که دردست داری، پس چرا

(۱) انا احکم بالظاهر والله یتولی السرائر. «حدیث»

اختلاف آراء و عقاید مردم را از میان برنمیداری! گویم: مردم اگر گوش فرادهند، من اختلافات آنهارا ازمیان خواهم برداشت ،من چگونگی رفع اختلافات رادر کتاب قسطاس بیان کرده‌ام ، در آن دقت کنید آنرا بیاموزید تابدانید آنچه گفته‌ام درست است واگر مردم بآن گوش فرا دهند اختلاف ازمیان آنان ریشه کن خواهد شد ،من بعده‌ای فهماندم و اختلاف میان آنان رابرداشتم ،ولی افسوس که عموم مردم گوش شنوا ندارند و بآن توجه نمیکنند، چنانکه امام توهم میخواست اختلاف راازمیان مردم بردارد ،پس چرا تاکنون برداشته نشده است ؟چرا علی علیه‌السلام که سر سلسله امامان است نتوانست اختلاف رابردارد ؟بااینکه میگویند اوقادر بود مردم را باجبار وادارد که بسخن او گوش فرادهند ،چرا تاکنون نشده است وچه روزی خواهد شد آیا از دعوت او جز ازدیاد اختلاف و مخالف نتیجهٔ دیگری حاصل شد ! .

آری، او از اختلاف و تفرقه ،از ضرری بیم داشت ،که بخون ریزی مردم ،ویرانی شهر ها ،یتیم شدن بچه‌ها ،قطع راه و چپاول اموال، منتهی نمی گردید ولی از برکت رفع اختلاف شما حوادث ووقایعی در جهان پدید آمد که نظیر آن درهیچ عصری دیده نشده است! اگر گویند .تو مدعی هستی که اختلاف را ازمیان مردم برمیداری آنکس که در پیچ و خم های مذاهب مختلف حیران و سرگردان است، چه اجباری دارد که بحرف تو گوش فرادهد وبسخن مخالف تو که برای اوفرقی باتو ندارد توجه ننماید؟ این پرسش دوم ایشان است ! .

میگوییم :این اشکال بخود شمانیز وارد است ،زیرا همین که آن

سرگردان متحیر را بمذاهب خود دعوت کردید، خواهد گفت: بچه دلیل شما ازمخالفان خود اولی وارجح هستید ؟ با آنکه بیشتر دانشمندان باشما مخالف اند. ای کاش میدانستم که شما چه پاسخ میدهید ؟ آیا میگوئید که امام مامنصوص است، واونیز بااینکه آن نص را از پیغمبر اکرم نشنیده ازشما این ادعا رامی پذیرد؟ هرگز !بلکه بعکس باعلم باینکه تمام علماء در بطلان مذهب اختراعی شما اتفاق رای دارند، بادعای شما توجه نخواهد کرد .

بفرض که در بارهٔ نص تسلیم شود ولی وقتی که دراصل نبوت متحیر وسرگردان بود خواهد گفت :گیرم امام شما برای اثبات صدق گفتار خود معجزه‌ای مانند معجزه عیسی علیه‌السلام اظهار کند و بگوید من پدرت را زنده میکنم وزنده کند وبااین کار خود را امام بحق معرفی کند !!من از کجا بدانم که اوراست میگوید؟ چنانکه همه مردم بااین معجزه نبوت عیسی را تصدیق نکردند ،بلکه علیه او پرسش های گوناگون علمی ونظری طرح نمودند که حل آنها جز بادقت نظر عقلی امکان پذیر نبود .دقت نظری که بعقیدهٔ شما قابل اعتماد ودرخور وثوق واطمینان نمی باشد! .

معجزه را دلیل راستگوئی نتوان شناخت ،تا آنگاه که تفاوت سحر ومعجزه معلوم وشناخته گردد ،تا آنگاه که مسئلهٔ غامض اضلال واینکه خدا کسی را گمراه نمی کند ،روشن شود ، این ایرادات راچه پاسخی توانیدداد؟ امام شمادر متابعت ،ازمخالف خود برتری ورجحانی ندارد مرجع ومأخذ اولویت دراینگونه موارد دلایل عقلی وادله نظری است که مخالفان شما بدان گونه ازدلایل استدلال میکنند وشما آنرا انکارمیکنید !

این اشکالات، انقلاب بزرگی در افکار تعلیمیه پدید آورد آن چنانکه اگر همه آنها بجواب آن همت گمارند از عهده برنیایند.

چنانکه گفته شد، تقویت این فرقه معلول عمل، دسته ای از کم دانشان است که با آنها بمبارزه برخاسته و بی آنکه باین ایرادات بپردازند و بحقیقت گفتار ایشان پی برند بجواب شبهات و ایرادات آنان پرداختند به جواب هائی پیچیده و غیر قابل فهم که شایسته دانشمندان و خردمندان نبوده است.

اگر کسی پرسد این ایرادات را جوابی خواهد بود؟» گوئیم: آری، جواب آن این است: آنکه میگوید متحیرم و مورد تحیر خود را تعیین نکرده است، باید باو گفت، تو چون بیماری هستی که میگوید بیمارم، اما بی آنکه درد خود را شرح دهد در پی درمان آن میباشد بچنین بیماری خواهند گفت، بیماری مطلق و غیر معین علاج پذیر نیست بلکه آن بیماری را معالجه توان کرد که معلوم و معین بوده باشد، چون دردسر و بیماری سینه یا مانند اینها؛ همین گونه، متحیر نیز باید موضوع تحیر خویش را تعیین کند و بی آن رهائی از سرگردانی مقدور نخواهد بود پس اگر مسئله را تعیین نمود من آنگاه حق را بوسیله یکی از موازین پنجگانه باو نشان خواهم داد همان موازینی که هر کس بآن آگاه شود اعتراف خواهد کرد میزانی بس دقیق و درخور هر گونه وثوق و اعتماد است آنگاه بدرستی میزان و صحت وزن پی خواهد برد همانگونه، که دانشجوی علم حساب، بدرستی آن علم و بدانائی و راستگوئی معلم آن پی می برد

مقصود من اینجا ابطال و فساد مذهب تعلیمیه نیست، زیرا در کتاب

قسطاس من ۲۰ ورق آنرا توضیح داده ام، و بعلاوه در این باب چند کتاب نوشته ام یکی کتاب مستظهری (۱) دیگر کتاب حجة الحق در جواب برخی از مطالب این فرقه که در بغداد از من پرسیده اند سوم مفصل الخلاف که دارای ۱۲ فصل، در جواب گفته هائی است در این باره که در همدان بمن گفته اند. چهارم، کتاب الدرج در پاسخ سست ترین گفته های آنهاست که در طوس بمن عرضه کردند، پنجم ضمن کتاب قسطاس که کتابی جداگانه و غرض از تألیف آن بیان میزان علوم، و بی نیازی از امام برای کسی که احاطه کامل بآن میزان دارد بوده است، بلکه مقصود بیان این نکته است که با این طائفه نیز نوری نیست که از کوره راههای تاریک آراء وعقاید، بشر را بشاه راه هدایت رهبری کند، بلکه باناتوانی از اقامه برهان بر لزوم امام، همواره از احتیاج به تعلیم و معلم معصوم دم میزنند و از امامی که خود برگزیده اند، گفتگو می نمایند هر گاه بپرسیم علمی که از امام معصوم خود آموخته اید چیست؟ چیزی نمیدانند و هر گاه اشکالات و ایرادات خود را بآنها عرضه کنیم، چیزی درک نمیکنند، و حل آنرا بامام غایب حواله می نمایند و مسافرت بمقر او را لازم می شمارند! •

عجب این است که اینان عمر خود را در طلب معلم و بامید افتخار و پیروزی بوسیله او، هدر داده، و چیزی از وی نیاموخته اند و بعلم دیگران هم اعتقادی ندارند، مانند آلودهٔ به نجاست که در جستجوی آب رنج برد و آنگاه که آب، یابد از آن چشم پوشد و همچنان آلوده بماند ۱۰ بعضی از ایشان مدعی فضل و دانش اند که از جنس فلسفه بی اساس و پوچ

(۱) غزالی این کتاب را بامر خلیفه عباسی المستظهر بالله در رد مذهب تعلیمیه نوشته و بنام خلیفه موسوم ساخته است

فیثاغورث حکیم باستانی است که در کتاب اخوان‌الصفا نقل شده، وعلی التحقیق مذهب او پست‌ترین مذاهب فلاسفه وعقایداو اززواید فلسفه‌است ارسطو افکاراورارد کرده‌وعقایدش راسخیف وباطل شمرده است، آری جای تعجب است کسی که عمری درطلب معلم رنج میکشد، بچنین علم باطل وبی اساسی دل‌خوش کند و گمان بردکه بکمال مطلوب وکنه‌علوم واقف گردیده است!.

باری، من طائفه را نیکو آزمایش کردم برنورودقایق این مسلك وظاهر وباطن آن واقف شدم، حاصل آن جزفریب عوام وگول کم‌خردان چیزدیگری نیست، دربیان حاجت بمعلم، با کلماتی ظاهرفریب، عوام را منحرف کنند وعقاید خویش رابقبولانند، آنگاه که کسی سر تسلیم فرود آورد ودرخواست تعلیم علم‌نمود، ازپاسخ درمیمانند، مقصودخودرا منحصر درهمین اندازه دانسته وطلب علم را بگردن خودامی اندازند چراکه‌میدانند اگر بیش ازاین‌سخن گویند رسواخواهندشد، وازعهدهٔ حل کوچکترین مشکل وفهم ساده‌ترین ایرادبرنخواهند آمد.
این‌است‌حقیقت حال‌این طائفه که مانخست آنرا برای آنان تقریرسپس ابطال کرده وبدور انداختیم.

«گفتار در طریقهٔ صوفیه»

آنگاه که‌از آن سه وادی گذشتم، همت برکشف طریقه صوفیه گماشتم وازاین راه‌جستجوی حقیقت شتافتم.
خلاصه مذهب این‌فرقه، قطع‌علاقه‌های‌شهوانی، تزکیه نفس‌و تخلیه آن

ازصفات پست‌و بالاخره تقوی‌وفضیلت، بریدن‌ازغیرخدا وفنافی‌الله‌است.
چنان یافتم که در پیمودن این راه دو توشه لازم است‌یکی‌علم، دیگر عمل. چون تحقیق‌علم تصوف بر من آسان‌تراز عمل‌بود، ازاین‌جهت نخست بتحصیل این علم‌پرداختم، کتابهای آنهارا همچون قوت‌القلوب، ابوطالب‌مکی و تألیفات حارث محاسبی و آثار شبلی و جنیدو بایزیدو دیگرمشایخ ایشان‌راخواندم تاچنانکه لازم‌بودبکنه مقاصداین‌علم‌واقف شدم‌و آنچه توانستم‌ازطریق‌تعلم‌ونقل‌این‌و آن، تحقیق کردم وازحال‌این طایفه آگاه‌شدم.

سپس دانستم باتوشه‌علم این‌راه‌رانتوان پیمود، بایدخودرافراموش کردودست‌همت بکمر عشق‌زد، توشه‌این راه‌عمل است وبس! منتها با پای‌علم‌راه نتوان‌رفت، بلکه کرداروعمل لازم‌است، ازنام شراب‌مستی نمی‌زاید، ازمعرفت‌صحت وسلامت‌بدست‌نیاید وازدانستن کیفیت سیری شکم‌سیر نمیگردد، بین‌علم وعمل‌وعالم‌وعامل‌تفاوت بسیاراست، میان آنکه‌مست‌است وآنکه‌میداندمستی، یعنی‌غلبه بخارمعده‌براعصاب‌مغز، میان آنکه‌سیراست‌وآنکه معنی سیری‌رامیداند، میان آنکه‌سالم‌است و آنکه‌خودطبیب‌وعالم‌طب‌است‌ودربیماری بسرمی‌برد فرق بسیار است، آنانکه‌مست‌و سیروسالم‌اند خبرازمعنی‌اینهاندارند، خودآنهارادارند، همین گونه‌است‌تفاوت‌میان آنکه‌بزهد وتقوی وشرائطو آداب آن‌معرفت داردو آنکه‌خودسراپا تقوی‌وزهداست‌وازدنیا برکنار!
بحقیقت دریافتم که صوفیه‌ارباب احوالند نه اصحاب قیل‌وقال، و برای‌وصول باین‌مقام تعلیم وتعلم کافی‌نیست، عشق وشوق وسیر وسلوك

لازم است . من از همه افکار وعقاید دینی وعلوم عقلی باین سه اصل ایمان یقین
داشتم : خدا ، پیغمبر ، روزجزا ، عواملی که این اصول سه گانه را درروح
من رسوخ داده بود بشماردر نمی آمد ، باری درنظرم روشن شدکه پیمودن
راه سعادت ابدی جز بتقواو بریدن علاقه های شهوانی ، مقدور نیست واساس
آن دل ازدنیابر کندن ، ترك لذات کردن ، بسوی جهان ابدی شتافتن وهمت
بخداگماشتن است واین کارآنگاه انجام پذیردکه آدمی ازخود خواهی
وحب جاه و مال و کلیه مشاغل وعلایق دنیادی دست کشد سپس بخود
پرداختم ، دیدم در دام تعلقات گونا گون گرفتار و در دریای علایق
مادی غوطه ورم ، شریف ترین کارهایم تعلیم وتدریس بود که آن را
هم ناسودمند و برای راه آخرت ، بی نتیجه یافتم ، حقیقت آنکه دیدم در
تدریس هم خلوص نیت وقصد قربت ندارم ، بلکه محرك من دراین کار ، حب
جاه و اشتهاراست .

بیقین دانستم که اگرتدارك عمراز دست رفته را نکنم هیمه دوزخ
خواهم بود پیوسته دراین اندیشه بودم وآخر کار عزم جزم کردم که یکباره
بند تعلقات بگسلم و از بغداد بیرون روم ؛ امادست و پایم از هر طرف
بزنجیرهای علایق دنیوی بسته بودرشته عزم پنبه میشدگام جلوگرفته ،
بعقب بر میگشت ، ازروی نسیم جان بخش سرای جاویدان بامدادم . با
طوفان هوس شیطانی شامگاهم محوونابودمیگردیدازیکسوی تخته بندهوا
و هوس و گرفتار زنجیر علایق دنیاوی بودم واز دیگر سوی منادی
ایمان کوس رحلت میکوفت که : «ای که پنجاه رفت درخوابی» مگراین پنج

روزه دریابی » بشتاب که راهی درازو سفری طویل در پیش داری ؛ هرآنچه
که تاکنون حقیقت می پنداشتی فریبی بیش نبوده و آنچه عمل میکردی همه
ریاوپندار بوده است ، اگراکنون هم که فرصتی است بحقیقت راه نیابی و
خودرا آماده سفر سرای جاویدان نکنی واین زنجیرهای گران علایق را
نگسلی پس کی خواهی کرد .

دوباره بقصد فراراز تعلقات و گسستن زنجیر های هوی عزم جزم
کردم ناگاه شیطان رادر برابر خویش یافتم که میگفت : این دگرگونی
حال تو عارضی وزودگذراست ، هرگز بدان کاردل مبندهرگاه بآن اعتماد
کنی واین همه شکوه و جلال وریاست و مقام بلا منازع راکه موردغبطه
دیگران وحسداین وآن است رهاسازی ، چه بساپس ازاعتدال روح پشیمان
شوی وکار ازکارگذشته باشد .

بدین گونه مدت شش ماه که آغازش ماه رجب سال ۴۸۸ بوددراین
کشمکش وجدانی وغوغای درونی بسر بردم ، در این ماه سختی کارواضطرارم
بنهایت رسید زبانم آنچنان بسته شد که گوئی قفل بر دهانم زده اند . از
تدریس بازماندم هرقدر میخواستم برای شادی خاطراصحاب وحل اشکال
آنهاروزی برای تدریس خودرا آماده کنم میسر نمی شد زبانم رایارای
سخن نبود . خاموشی لب بتدریج بدل ودرون سرایت کرد . قوای هاضمه
مختل شد ازقوت وغذا افتادم ورفته رفته قوای بدنم نیز از کارافتاد ،
پزشکانم طمع ازمن بریده ومیگفتند این درد درونی وروحی است که
ببدن سرایت کرده است و راهی برای معالجه جز آرامش فکری وآسایش
روحی نیست !

سرانجام آنگاه که ناتوانی خودرا احساس واز همه جا نومید شدم همچون بیچارهٔ مضطری، بدرگاه خدا، آنکه هر بیچاره‌ای اورا بخواند اجابت می‌کند دست نیاز دراز و درد خودرا ابراز کردم، بخشایش الهی دستگیریم کرد وچراغ هدایتی فرا راهم نهاد تا ازاین ورطه هولناک رهائی یافتم بدینگونه که دست ازهمه چیز شستم وهمه علائق دنیوی ازجاه ومال وشهرت وزن وفرزند ازدلم گسسته شد.

بر آن شدم که از بغداد بیرون شوم، عزیمت سفر مکه را اظهار کردم امادرباطن قصد سفر شام داشتم ازبیم اینکه مبادا خلیفه ویاران ودوستانم ازنیت اقامت من در شام آگاه ومانع ازاین سفر شوند مقصود اصلی وهدف واقعی خودرا اظهار نکردم، بعلماء عراق نیت خودرا گفتم چه درمیان ایشان کسی را نمی‌یافتم برای اینکار رترک آن علایق سبب دینی تصور کنند زیرا بنظر آنان آنچه که من داشتم بزرگترین مقام دینی بود فهم آنان بدینگونه وعلمشان تابدین پایه رسیده بود! .

باری بدین «لطائف الحیل» عزم خلل ناپذیر جزم کردم که ازبغداد مهاجرت کنم، پس از انتشار این خبر، هر کس در بارهٔ این مسافرت حدسی میزد، کسانیکه ازعراق دور بودند چنین می‌پنداشتند که بامر واشاره زمامداران وقت ناگزیر به بیرون شدن از بغداد شده‌ام وآنانکه نزدیک بزمامداران وشاهد بودند که چه‌اندازه ازجانب زمامداران بمن ابراز تعلق ونزدیکی می‌شود ومن ازمعاشرت باآنان دوری می گزینم، میگفتند این امریک حادثه آسمانی وچشم زخمی است که بعالم اسلام و جهان علم وارد شده‌است!

بالجمله هرچه داشتم جز کفاف زن وفرزندانم ازخود دور کردم واندک چیزی ازمال عراق که وقف برمصالح مسلمانان بود ومن جهت کفاف زن وفرزند مالی حلال‌تر ونیکوتر از آن برای عالم در دنیا، نمی دیدم برای زن وفرزند نهادم واز بغداد بیرون شتافتم.

وارد شام شدم، نزدیک دوسال در آنجا اقامت گزیدم وکاری جز عزلت وخلوت وریاضت نداشتم، مطابق آنچه که ازطریق صوفیه دریافته بودم در تزکیه نفس وتصفیهٔ دل وتهذیب اخلاق میکوشیدم، مدتی درمسجد دمشق معتکف بودم و بر مناره مسجد دربروی خویش می بستم ومشغول ذکر وفکر بودم.

ازدمشق به «بیت المقدس» سفر کردم در اینجا بریاضت اشتغال داشته، هرروز بر صخره ای رفته دربروی خود می بستم وهمچنان درراز ونیاز میگذرانیدم.

سپس هوای حج بدلم افتاد وبرآن شدم که ازبرکات مکه و مدینه وزیارت تربت رسول خدا ﷺ مددی جویم، پس اززیارت تربت خلیل (ص) بحجاز سفر کردم.

دراین هنگام شوق دیدار کودکانم مرابسوی وطن کشانید وبوطن بازگشتم باآنکه دورترین مردم ازاین اندیشه‌ها بودم، در آنجا نیز همچنان بخلوت و عزلت و تزکیه وفکر وذکر بسربردم، حوادث جهان وحوائج زندگانی زن وفرزند و تنگی معیشت گاهی صفای خلوت مرا آلوده میساخت، بااین همه دست از کار برنمی‌داشتم وآلودگی‌های علایق را از صفحه خاطر پاک میکردم.

مدت خلوت وریاضتم بدان سان دهسال طول کشید ، درخلال این خلوت و احوال چیزهائی برمن کشف شد که ازحد شمارش بیرون است و آنچه که میتواند برزبان آرم این است که : تنها صوفیان اند که رهروان راه حقیقت وسالکان طریق الهی اند ، سیرت آنها بهترین سیرتها ، راه ایشان راست ترین راهها واخلاقشان پاکیزه ترین خلق هااست ، آنچنانکه خرد همه خردمندان وحکمت همه فیلسوفان ودانش همه علماء دین بکار افتد که چیزی ازاخلاق و سیرت آنان راتغییر دهند وبه بهتر از آن تبدیل کنند برای اینکار راهی نتوانند یافت زیرا، همه رفتار و کردار ظاهر و باطن آنها از نور مشکوة نبوت اقتباس شده است نوری که در روی زمین جز آن نوری روشنی بخش ودرخور استفاده نیست !

بالجمله آنچه که مذاهب دیگر انجام کار می پندارند آغاز مرحله طریق تصوف شرط اول قدم این راه ازچشمهٔ عشق وضو ساختن واز غیرخدا دست شستن است مفتاح آن که بمنزله تکبیرة الاحرام نماز است دل را دردریای ذکر حق شناور داشتن و انجام آن فناء فی الله وخود را فراموش کردن است .

این مرحله آخر نسبت بآن دو مرحله که درتحت اختیار ماست پایان راه است اما ازنظر تحقیق وحقیقت باید آنرا آغاز راه شمرده ودو منزل پیشین را برای مسالك دهلیز آن دانست .

در آغاز این مرحله مشاهدات و مکاشفات شروع میشود وکم کم سالك باطنی منازل ومقامات بجائی میرسد که فرشتگان وارواح پیامبران

را می بیند سخنان آنها را می شنود وازایشان کسب فیض می نماید ، سپس از این مقام پا فراتر می نهد وبجائی میرسد که زبان از بیان آن ناتوان وبهر لفظی تعبیر شود جز خطای محض نخواهد بود ، بآنجا میرسد که طایفه ای آنرا حلول وطایفه ای اتحاد و طایفه دیگر وصول پنداشته اند ، اما همه این پندارها خطای محض است ومن آنرا در کتاب المقصد الاقصی بیان کرده ام .

آن کس که بدین پایه رسید و بدان احوال فائز شد بیش از این نتواند گفت :

وکان ماکان ممن لست اذکره   فظن خیراً و لاتسأل عن الخبر

«گر کسی وصف اوزمن پرسد   بیدل از بی نشان چه گوید باز»

«عاشقان کشته گان معشوقند   بر نیاید ز کشتگان آواز»

بالجمله آنکس را که باین مقام آگاهی نیست ازحقیقت نبوت چیزی درك نکرده است . بتحقیق کرامات اولیاء مقدمات احوال انبیاء است همان نخستین حال رسول خدا ﷺ در «کوه حراء» است ، آنگاه که باخدای خود آنچنان خلوت گزیده و برازونیاز پرداخته بود که گفتند : «محمد عاشق» خدای خودشده است .

این حالت را آنکس که باذوق دراین راه سلوك میکند می یابد و آنکه ازذوق بهره ای نداشته وبدان پایه نرسیده است ازراه تجربه وبا مصاحبت ومجالست صوفیه که همنشین آنها هر گز گمراه نخواهد شد میتواند بآن یقین حاصل کند و بقرائن احوال بدان ایمان پیدا نماید

و برای آنانکه ازسعادت هم نشینی این طایفه هم محرومند ، میتوانند چنانکه درکتاب عجائب القلب احیاءالعلوم بیان کرده‌ایم ازطریق برهان حاصل نمایند .

دانش محصول برهان بینش نتیجهٔ عرفان وایمان ثمرهٔ قبول وتعبد و ایقان است اینهایند درجات سه گانه ؛ (خدامقام اهل ایمان و دانشمندان عالم رارفع میگرداند .)(۱) . در صف مخالف این سه دسته گروهی از جهال وبی خردان قرار گرفته‌اند، که همه چیزرابسخریه گرفته واین مراتب مقامات وحالات راافسانه می‌پندارند ودرباره همین گروه است که خداوند فرموده است:«وبعضی ازمردم بگفتارت گوش فرامی‌دهندتاوقتی که ازحضورت» «بیرون روند آنگاه بااهل علم اصحاب به تمسخر واستهزاءمیگویند : باز» «رسول ازسر نوچه گفت ؟ اینان هستند که خدابردلهاشان مهرقهرنهاده» «وپیرو هوای نفس خود گردیدند . و گوش و چشمشان را کر و کور» «گردانیدند . » (۲)

از جمله حقایقی که درطی طریق تصوف برای من روشن شد 'حقیقت نبوت است بیان این حقیقت ' باشدت احتیاجی که بدان است واینك بآن میپردازیم

«گفتاردرحقیقت نبوت و نیازهمهٔ مردم بآن»

گوهروجود ، بشردراصل فطرت وخلقت ، ساده وبی نقش ونگار

(۱) یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتواالعلم درجات آیه ۱۰ ازسوره «مجادله»

(۲) ومنهم من یستمع الیك حتی اذا خرجوا من عندك قالوا للذین اوتوا العلم ماذا قال آنفا اولئك الذین طبع الله علی قلوبهم و اتبعوا اهوائهم فاصمهم واعمی ابصارهم آیه ۱۵ – ۲۲ ازسوره محمد

آفریده شده ازجهان پهناوروطبیعت وپدیده‌های بی‌شمار آن که جزخدا کسی بآن آگاه نیست (وهیچکس ازعدهٔ بیحدلشگرهای پروردگارتو جزخود اوآگاه نیست)(۱) بی‌خبراست ، راه آگاهی آدمی ازاین جهان، یعنی جهان پدیده‌های گوناگون ، ادراکات حواس پنجگانه اواست که بتوسط هر کدام بدسته‌ای ازآن پدیده‌هاراه می‌یابد .

نخستین حسی که درآدمی پدیدمی‌آید«حس لامسه»است که بدان وسیله دسته‌ای ازپدیدم چون گرماوسرما ، تری وخشکی ، نرمی وزبری ومانندآن راادراك میکند واین حس رایارای درك رنگ ها وصداها نیست واین چیزها برای این قوه کالعدم است .

پس ازآن«حس بینائی»پدیدارمیگردد وجهان رنگ ها وشکل ها که پهناورترین عوالم محسوسات است ، بدان شناخته می‌شود ، سپس گوش بازمیگرددوصداهاونغمه‌هارامی‌شنود ، آنگاه شامه وذائقه بوجود آیندوراه به پدیده‌ها وعوالم دیگری گشوده می‌شود ، تاکم کم آدمی از جهان محسوسات پافراترنهد و درحدود سن هفت سالگی قوه تمیزو تشخیص دروی پدیدآید ، دراین مرحله که یکی ازمراحل تحول وجودبشر است ، آدمی باموری راه می‌یابدکه درجهان محسوسات وجود نداشته است سپس بجهان پهناوردیگری قدم می گذاردکه جهان عقل وخرداست ، دراین مرحله ازواجبات وممکنات ومحالات آگاه میگردد و باموردقیق عقلی ومسائل نظری که درمراحل پیشین یافت نمیگردید ، راه می‌یابد .

درماوراء عالم عقل وبالاترازجهان خرد ، جهان دیگری هم وجود

(۱)ومایعلم جنودربك الاهو آیه ۳۰ ازسوره«المدثر»

دارد که در آدمی دیده دیگری گشوده میگردد ، باموور نهانی آگاه میشود، آینده‌رامی نگرد وبچیزهائی پی می‌برد که‌عقل ازادراک آن وامانده وناتوان است ، همانگونه که قوه تمیزازدرک معقولات وقوه حس ازفهم ممیزات درمانده وناتوان بودند .

همانگونه که اگرمعارف و معلومات عقل را بکودک ممیز عرضه نمایند ازفهم آن عاجزوازتصدیق آن امتناع می‌ورزد ، همچنین بعضی از خردمندان معارف ومدرکات نبوت راانکارو مستبعد پنداشته اند واین جهل محض است زیرا ایشان رادلیلی برامتناع واستبعادنیست جزآنکه آن مرحله رابازنیافته وبآن نرسیده‌اند، وچون بازنیافته‌اند ،آن راغیرموجود پنداشته اند ؛ همچنانکه نابینا . اگربتواتر وگفت وشنودپی برنگ ها و اشکال نبرده باشد ، بانخستین تعریف ، نتواندآن اوصاف را دریابدو در ذهن خودتصویر نماید .

خداوند توانا برای تقریب ذهن آدمی و آشنائی اوبجهان نبوت نمونه ای ازخاصیت نبوت رادروجود او آفریده و آن خواب است . آدمی درخواب حقایقی ازامورغیبیه رادرک میکند که بصراحت ویابوسیله تعبیر بوقوع حقایقی می‌پیوندد هرگاه کسی خوداین حقیقت راباتجربه باز نیافته باشدو باوگفته شود ، برخی از مردم ، آنگاه که بخواب فرومی روندوچون مرده چشم وگوش وعقل وهوش آنهاازکاربازایستادامور ی غیبی ونهانی را ادراک می‌نمایند ، هرگزباور نخواهدکرد وصدها دلیل بربطلان وامتناع آن اقامه خواهدنمود وخواهدگفت ، اسباب ادراک و منبع معرفت انسان باشیاء حواس پنجگانه اوست ، چیزی که بهنگام

فعالیت این حواس برای آدمی درک آن ممکن نباشدآنگاه که ازکارباز ایستند و خاصیت خودرا ازدست دهند چگونه آن چیزرا درک توانند کرد ؟ » امااین قیاسی است که خنده آرد خلق راو آزمایش وتجربه آن را تکذیب میکند .

پس همانطورکه عالم عقل مرتبه‌ای ازمراتب کمال انسانی است که در آن انسان دیده ای می‌یابد وبآن دیده حقایقی از انواع معقولات راکه ازچشم حواس نهان وپنهان است می‌بیند همانگونه نبوت نیزمرتبه عالی تری است که باچشم نافذونورافکن خویش امورغیبی راکه ازدیده عقل نهان استظاهر وآشکارمی‌بیند .

تردید درنبوت یا ازجهت امکان آن یا ازحیث وجود آن ویا از لحاظ حصول آن دربارهٔ شخص معینی میباشد . امادلیل امکان آن وقوع آن ودلیل وقوع آن وجودعلوم ومعارف وفرهنگ بشری است که عقل تنهابآن راه نتواندیافت مانندعلم طب ونجوم که به بعضی ازمسائل آن جزازراه الهام الهی و توفیق خدائی نمی‌توان راه یافت وآنان که دربی آنندمیدانندکه تنهاآزمایش وتجربه دراین راه کافی نیست زیرابرخی ازمسائل واحکام نجوم هرهزار سال یکبارممکن است تحقق پیداکندچگونه میتوان باآزمایش وتجربه بآن علم حاصل کرد ؟ وهمین گونه است خواص داروهاومانندآن .

پس بااین استدلال چنین نتیجه حاصل شدکه ممکن است برای کشف حقایق و معرفت اموری که عقل ازاکتشاف وادراک آن عاجزاست ، راه دیگری باشد وآن طریق نبوت است ،مقصود این نیست که معنی نبوت همین باشد بلکه منظور این است ،ادراک اینگونه امور که از حدود درک عقل

بیرون است یکی از خواص نبوت است ،نبوت راجزاین ،خاصیت ها ونشانه های بسیاری است وآنچه که ماذکر کردیم قطره‌ای ازدریا است آن‌رانیز ازاین‌جهت آوردیم ،که‌نمونه آن برای مقایسه دروجود آدمی موجوداست ،مدرکات‌انسان درخواب ومعلومات‌اودرطب‌ونجوم وامثال این‌نمونه‌ونشانه‌ای‌ازمعجزات‌انبیاء است که عقلا بامرکب عقل‌هرگزبان راه نتوانند یافت!.

آثار و خواص دیگر نبوت را تنها از راه ذوق و پیمودن طریق تصوف میتوان درك كرد ، بخاصیت نخستین از آن جهت تسلیم شدیم که نمونه آن،یعنی خواب دروجود ما موجود است واگر خواب‌وجود نداشت آن‌خاصیت رانیز نمی‌پذیرفتیم پس اگرخاصیتی در پیغمبر باشد که مافاقد نمونه آن باشیم هرگزنمی توانیم آن‌راتصدیق کنیم‌چه‌تصدیق پس ازفهم وادراك است ،نمونه اینگونه آثار وخواص نبوت رامیتوان باذوق وازپیمودن راه‌تصوف،مشاهده نمودوبادریافت آن ، اصل نبوت‌را تصدیق کرد وبآن‌ایمان آورد .

اما،هرگاه شك وتردید درحصول نبوت برای‌شخصی معینی باشد که آیااو برانگیخته‌خداست‌یانه ؟، آنگاه میتوان بادعایش یقین‌پیداکرد که‌ازگفتار وکردار واحوال وی‌ازراه‌گفت وشنود وبطریق تواتر معرفت حقیقی بدست آید،همچنانکه‌وقتی‌علم‌طب،یافقه‌شناخته‌شد،اطباوفقهارامیتوان بامطالعه احوال‌شنیدن گفتار آنان شناخت هرچندکه خود آنهازا ندیده باشیم ،بانطریق یعنی باآموختن‌طب‌وفقه‌وبامطالعه کتب‌وتالیفات‌شافعی‌و جالینوس‌علم‌قطعی واجتهادی‌نه‌تقلیدازدیگری،حاصل‌خواهدشد که‌شافعی

فقیه‌وجالینوس‌طبیب‌بوده‌است‌همین‌گونه است‌موضوع‌نبوت! آنکس که‌معنی نبوت‌را درك کندودرقرآن‌واخبارتعمق‌وتفکرنماید‌علم‌قطعی‌ویقینی‌پیدا خواهدکرد که‌پیغمبر بزرگ اسلام‌واجد عالیترین درجات نبوت‌بوده‌است واین‌حقیقت‌باآزمایش سخنان‌وی‌درعبادات‌وتاثیرعبادت‌درتصفیه قلب وتزکیه‌روح،روشن‌ومسلم‌میگردد که‌چگونه‌دراین گفتارصادق بوده که «هرکس‌بآنچه که‌میداندعمل کند،،خداوندبانچه که‌نمیداند آگاهش‌خواهد فرمود»!(۱)وچگونه‌این‌حقیقت‌راراست‌گفته: «هرکس ستمگری رایاری کندخداوند همان ستمگررابروی‌مسلط خواهدکرد .»(۲)ونیزچگونه دراین‌بیان حقیقت‌رانمایانده‌است که:«هرکس‌که هم روزانهٔ اویك‌چیز (یعنی توجه بحق) باشد خداوند اورادردنیا وآخرت رستگار خواهد کرد.»(۳)؛وقتی درهزاران هزار مورد، این آزمایش بعمل آمد علم یقینی‌وخلل ناپذیربه نبوت‌گوینده آن‌حاصل‌خواهدشد.

یقین نبوت راباید ازاین راه پیداکرد نه ازراه شق القمر واژدها کردن عصا!! چه اگر راه‌نبوت نبوت تنها ازاین‌کارباشد وقرائن ودلایل بسیاروبی‌شمار دیگری بان نپیوندد ،ممکن‌است سحر وافسانه پنداشته شود وگمراهی ازطرف خدا تلقی گردد ،چه‌اواست که(گمراه میکند وهدایت مینماید) و با این روش اساس معجزات متزلزل خواهد شد و مثلاهرگاه مستند ایمان به نبوت سخن منظوم باشد،درمقام‌اشکال‌وایراد

(۱) من‌عمل بماعلم‌ورثه الله علم‌مالم‌یعلم . «حدیث»

(۲) من اعان ظالماًسلطه‌الله ؛ علیه ، «حدیث»

(۳) من‌اصبح وهمومه‌هم‌واحدکفاه‌الله تعالی هموم الدنیا والاخرة : «حدیث»

ممکن است باسخن منظوم دیگری ، آن ایمان ازمیان برود ، پس بایستی اینگونه خوارق عادات را یکی ازدلائل وقرائن نبوت شمرد، تاازمجموع دلایل وقرائن وامارات علم قطعی وضروری خلل ناپذیر ، بدست آید بی آنکه بتوان علم رامستند بیکی از آن دلایل ، دانست ، مانند آنکه خبری ازجماعتی بتواتر میرسدوانسان بان علم حاصل میکند بی آنکه بداند علم اومستناد از گفتار کدام یك از آنان میباشد اینگونه ایمان را ایمان قوی علمی ومحصول برهان می نامیم واماکشف خواص نبوت ازراه ذوق که مقام بینش وعرفان است ، جزازطریق تصوف ، امکان پذیر نیست وتنها از آن راه میتوان بآن پی برد .

بیان حقیقت نبوت بهمین اندازه برای منظور ما کافی است ، وجهت احتیاج بان را بزودی شرح خواهیم داد .

«گفتار ، درسبب تجدید نشر علم پس از کناره گیری»

درمدتی نزدیك بده سال که بخلوت وگوشه گیری بسر می بردم ، گاهی باذوق عرفانی ، و گاهی بعلم برهانی وبار دیگر بقبول ایمانی ، حقایق بی شمار برمن روشن شد ازجمله آن که دریافتم آدمی از دوچیز آفریده شده ازتن وقلب ، قلب یعنی حقیقت روح او که جای معرفت وحق وتجلی گاه عشق خداست ، نه آن گوشت وخونی که درمردگان وحیوان هانیز یافت میشود ونیز دریافتم همانگونه که تن آدمی را صحت و سعادت و بیماری و فلاکت است ، دل آدمی رانیز صحت وسلامتی است که مایه سعادت اواست وکسی رستگار نمیشود «مگر آنکه بادلی سالم وبااخلاص

به پیشگاه الهی بار یابد» (۱) وبیماری وهلاکتی است که موجب بدبختی ابدی وشقاوت جاودانی اواست .

چنانکه خدای متعال فرموده است «دل های ایشان بیمار است»(۱) .

همچنین در یافتم چنانکه : خدا ناشناسی مایه هلاك آدمی وسر پیچی ازاوامر الهی با هوا پرستی باعث بیماری دل اواست ، خدا شناسی موجب حیات ابدی، واطاعت امرحق بامخالفت هوای نفس، داروی شفابخش اوخواهدبود همانگونه که بیماری های تن را باید با دارو معالجه کرد ، بیماری های دل را نیز دارووداوئی لازم است تابحال صحت وسلامت درآید وهمچنانکه داروهای شفابخش تن را خاصیتی است که باعقل نمیتوان آنرا دریافت وبایستی به تقلید پزشکان که خود ازپیامبران اخذ کرده اند ، عمل کرد ، همانگونه بضرورت قطعی برای من روشن شد که خاصیت و چگونگی تأثیر عبادات رابحدود و مقداری که از طرف پیامبران برای درمان بیماریهای دل دستور داده شده نمی توان باعقل درك نمود ، عقل عقلا را در آن راه نیست ، بلکه باید مقلد انبیاء بود که آن خواص را با نور نبوت مشاهده کرده اند نه بادیده قاصر عقل ! و چنانکه دواها بنسبت واندازه های معین ومخصوصی ترکیب می یابند .

وبرخی ازآنها در وزن و مقدار در برابر بعضی دیگر و اینگونه تفاوتهارا خواصی درتأثیر است ، عبادات نیز که داروهای بیماری های دل اند ، ازارکان وافعال گوناگون که درنوع ومقدار مختلف میباشند ، تشکیل یافته اند ، بطوریکه سجود در برابر رکوع ونماز صبح نصف نماز ظهر

(۱) الامن اتی الله بقلب سلیم . آیه ۸۸ ازسوره «شعراء» .
(۲) فی قلوبهم مرض . آیه ۱۰ سوره بقره .

است ، باین اسرار نیز که همانند خواص ادویه اند ، جز بنور نبوت نمی توان آگاه شد .

کسی که بخواهد از راه عقل برای عبادات واختلاف انواع و مقادیر آن ، حکمت وفلسفه‌ای بتراشد ویا آنها را بر اثر اتفاق وتصادف پنداشته وخالی از اسرار وحکمت الهی بشمارد ، راه حماقت پیش گرفته وطریق جهالت پیموده است ! آری همانسان که داروها را اصول وفروعی استکه اصول بمنزله ارکان و فروع بمثابهٔ متمم آنها و هریك از فروع در تأثیر اصول دخالت دارند ، همچنین نوافل و مستحبات مکمل و متمم آثار ارکان عبادات میباشند .

بالجمله ، انبیاء طبیبان بیماری‌های دلند، فایده ووظیفه عقل تنها این استکه این حقیقت را تشخیص دهد بمقام نبوت اعتراف وبناتوانی خود از درك اموری که جز باچشم نبوت نتوان درك کرد ، اقرار وتصدیق کند دست ما را بگیرد وبمقام نبوت تسلیم نماید ، تسلیم ، کوران بعصاکشان وتسلیم بیماران سرگردان بپزشگان مهربان ! خط سیر عقل تا همین جاست واز این بیشتر نتواند رفت ، باید آنچه که طبیب دستور داده بفهمد و بکار بندد .

این حقایقی بود که در مدت خلوت وریاضت بدان پی بردم وآشکارا درك کردم، از طرف دیگر، سستی اعتقادات مردم را در اصل نبوت، در حقیقت نبوت، ودرعمل بدستورات مقام نبوت دریافتم وهمگی را در ضلالت وگمراهی دیدم، آنگاه درعلت ضعف ایمان وسستی اعتقادات آنها بررسی کردم و آنرا معلول چهارعلت یافتم: نخست گفتار فیلسوفان، دوم کردار صوفیان، سوم پندار تعلیمیان ، وچهارم ، رفتار عالم نماهای دین وروحانیان .

مدتی یکان ، یکان مردم را مورد توجه قرار دادم از هرکس که درانجام دستورات شرع کوتاهی میکرد ، پرسش می کردم ، از شبهه‌ها و ایرادات ، ازعقیده وافکار او گفتگو می نمودم ، باو میگفتم : تو را چه شده است که از پیروی دین میگریزی؟ اگر بسرای جاویدان ایمانداری، باوجود این خود را آماده سفر آنجا نکنی و آن را باین جهان فانی بفروشی حماقت کرده‌ای وزیان بسیار دیده‌ای ، تو که هرگز اورا بایك معاوضه نکنی پس چگونه جهان بی‌پایان جاویدان را باایامی معدود ومحدود عوض می‌نمائی واگر بسرای ابدی ایمان نداری ،پس کافر بدبختی هستی باید درجستجوی ایمان باشی وبیندیشی علت کفر خفی که مذهب باطنی تو وسبب جرئت وجسارت شده است چیست ؟ هر چند که برای حفظ ظاهر و تشریفات شرع بآن تصریح نمیکنی!!

یکی میگفت : اگرمتابعت و رعایت احکام شرع واجب می‌بود علماء برعایت آن احق واولی بودند در صورتیکه فلان که از مشاهیر علما است شراب می‌نوشد وفلان مال اوقاف وایتام می‌خورد وفلان وفلان نماز نمی‌خوانند ازمستمری دولتی واموال حرام نمی‌پرهیزند برای قضاوت و شهادت رشوه میگیرند و همین گونه کارهائی دیگر میکنند دیگری که مدعی علم تصوف بود چنین می‌پنداشت مقامش بجائی رسید که دیگر نیازی بعبادات ندارد .

سومی به‌پندار دیگری از پندارهای اهل اباحه که ازطریق صوفیه گمراه شده‌اند تشبث میکرد .

چهارمی که با تعلیمیه معاشرت کرده بود میگفت تشخیص حق ،

مشکل، راه رسیدن بآن مسدود واختلاف آراء وعقاید در آن بسیار است
هیچ یك ازمذاهب رابردیگری ترجیح نتوان داد دلائل عقلیه نیز با هم
متعارض اند واطمینان واعتمادی بگفتار متکلمان نیست تعلیمیه هم که خود
مقلدند واز تقلید وشك چگونه میتوان بمقام یقین رسید ، پس راهی برای
وصول بحق نیست

پنجمی میگفت : من این کارها راازروی تقلید انجام نمیدهم ،
من باتحصیل فلسفه حقیقت نبوت رادرك کرده ام وبآن پی برده ام که نتیجه
نبوت حکمت ومصلحت وهدف احکام ودستورات انبیاء ضبط عوام ومقید
ساختن آنها ازقتل وغارت وشهوت پرستی وحفظ انتظام جامعه است ومن ازآن
عوام نادان نیستم تاداخل دایره تکالیف شرع بشوم .من ازحکما وفلاسفه ام
که بحکمت ومصلحت بینا بوده وبا آن ازتقلید وتعبد بی نیازم این است منتهای
ایمان کسی که فلسفه الهی خوانده وآن رااز کتابهای ابن سینا وابونصرفارابی
آموخته است .

اینگونه کسان اند که دین راجزء تجملات پنداشته و از تشریفات
میدانند ، بسامیشود یکی ازآنان رابینی که قرآن میخواند ، درمساجدو
جماعات حاضر میشود ، دین رابرزبان بزرك میشمارد، اماازشراب خواری
ودیگرفسق وفجوردست برنمیدارد ، هرگاه باو گفته شود که اگر نبوت
دروغ است پس چرا نماز میگذاری ؟ خواهد گفت : برای ورزش تن
وعبادت اجتماع وبرای حفظ جان ومال ! ، وچه بساکه میگوید : دین حق
وشریعت صحیح است اماهمین که گفته شود چراشراب خواری میکنی ؟
پاسخ خواهدداد نهی ازمیگساری ازآن جهت است که درمیان مردم ایجاد

دشمنی وکینه وشرارت میکند ومن باحکمت و دانشی که دارم ازاین مفاسد
برکنارم وقصدم ازنوشیدن شراب تنها برای تشحید ذهن وانبساط فکر است
حتی ابن سینا درضمن وصیت نامه خود که با خداوند عهدو پیمان بسته چنین
وچنان نماید ، ازجمله نوشته که شعایر دین را بزرك شمارد درایمان به
عبادات وانجام آن کوتاهی نکند وجز برای تداوی وتشفی شراب نیاشامد
منتهای حال او درصفای ایمان ورعایت عبادات این بوده که شرابخواری را
بعنوان تشفی وتداوی تجویز نماید !

این است ایمان فیلسوفانی که مدعی ایمانندوجماعتی را باعقاید باطل
خویش وضعف دلائل مخالفین خود که ماقبلا بآن اشاره کردیم فریب داده
ومنحرف ساخته اند .

وقتی که ازیکسوی مردم را بااین علل واسباب تابدین حدسست عقیده
وضعیف الایمان یافتم وازسوی دیگر خود را ازتحقیق عمیقی که درباره افکار و
عقاید صوفیه ، فلاسفه ،تعلیمیه وعالم نماهای دین داشتم ، شایسته و آماده
نجات مردم ازاین شبهات می دیدم بطوریکه رداین ایرادات وشبهات برمن
ازآب خوردن آسانتر می نمود ازاین جهت واجب دیدم که بدین کار پردازم
وبخود گفتم : اکنون هنگام اظهار علم و نجات مردم از گمراهی است این
خلوت وگوشه گیری بهنگامیکه بیماری شیوع یافته ، پزشکان خود بیمار
وهمگی مردم در آستانه هلا کند روانیست ، باید از عزلت برون تافت
وبدعوت حق شتافت .

امااظهاردعوت جز بامساعدت زمان و پشتیبانی پادشاهی متدین و
مقتدرصورت پذیرنبود ، باخود گفتم در این زمانه نامساعد ودورهٔ فساد تو

چگونه توانی بتنهائی باین مبارزه بر خیزی و باهمه این طبقات بجنگ و کشمکش پردازی وجان بسلامت بری ؟ !

بااین دلیل که اظهار حق ممکن نیست نزد خدا رخصتی برای خود یافتم که همچنان بگوشه خلوت نشینم و بحال خود باشم تا آنکه بخواست خداوند، نه بعلتهای دیگر از طرف پادشاه وقت ملزم شدم که به نیشابور آیم وتدارک مافات نمایم ، الزام پادشاه آنچنان بود که اگر مخالفت میکردم برای من خطرناک می‌نمود ، باخود گفتم دیگر جای عذر باقی نیست ، علل رخصت ضعیف شده ودیگر شایسته نباشد که برای آسایش وتن‌پروری و بنام بیم از آزار مردم بخلوت نشینی ادامه دهی . چگونه بدین کار جرئت «توانی کرد در صورتیکه خداوند متعال میفرماید : آیا مردم چنین پنداشتند» «که بصرف اینکه گفتند ما ایمان آورده‌ایم رهاشان کنند و براین ادعا هیچ» «امتحانشان نکنند ؟ (هر گزچنین نیست) وما امت‌هائی که پیش از اینان » «بودند با امتحان و آزمایش آوردیم.» (۱) ونیز برسول و گرامی ترین آفریده» های خود فرموده است :

«چقدر پیغمبران پیش از تو راهم تکذیب کردند که آنها باهمه آزار» « منکران صبر وتحمل کردند تا آنگاه که همه عنایات و یاری‌ها شامل» «حال آنها شد، هیچکس کلمات خدا را تغییر نتواند داد، اخبار پیغمبران پیش» «بتوای رسول رسید »(۲)

(۱) بسم‌الله الرحمن الرحیم ، الم ، احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا ، آمنا وهم لایفتنون ، ولقد فتنا الذین من قبلهم . آیه ۱ و ۲ ازسورهٔ عنکبوت .

(۲) ولقد کذبت رسل من قبلك ؛ فصبروا علی ما کذبوا واوذوا حتی اتاهم نصرنا ولامبدل لکلمات الله ولقد جاءك من نباء المرسلین . آیه ۳۳ ازسورهٔ «انعام».

« ونیز فرموده است :ای سید رسولان و ای کاملترین انسان ! قسم » «بقرآن حکمت بیان . تا آنجا که فرمود . بیم واندرز تو کسی را سودمند» «افتد که پیرو قرآن باشد »(۱)

باجمعی از صاحبدلان روشن بین نیز دراین باره مشورت کردم همگی ترک عزلت ورفتنم را بنیشابور اشارت وتشویق کردند. دلایل وشواهد بسیار دیگری هم ازدرون وبرون دست داد و همگی نشانه آن بود که تقریر الهی چنین اقتضا کرده که این سفر مبدأ خیر و برکت برای احیاء دین حق باشد و بوعده‌ای که خداوند داده که در رأس هر سده‌ای دین خود را زنده کند در آغاز این سده نیز دین حق بایدزنده گردد .

بخواست خداوند بامشاهده این احوال وآماده بودن اسباب باین امر مهم پرداختم و در ماه ذی‌القعده سال ۴۹۹ ازطوس به نیشابور عزیمت کردم خروج من ازبغداد درماه ذی‌قعده سال ۴۸۸ بود ، بنابر این پس از یازده سال ازگوشه انزوا وخلوت بیرون شدم ، همگی این تحولات بدست خداوند واین از عجائب تقدیرات او بود ، بخاطر من هرگز خطور نمی‌کرد که دیگر روزی ازگوشه خلوت بدر آیم ، همچنانکه بیرون شدن ازبغداد را هرگز نمی‌توانستم تصور نمایم ! آری همه امور در دست خداست . خدائی که مقلب القلوب والاحوال دست و «دل مؤمن میان دوانگشت از انگشتان حضرت اواست . » (۲)

من اکنون اگرچه به نشر علم بازگشته‌ام ولی در حقیقت بازگشت

(۱) یس ، والقرآن الحکیم . الی قوله انما تنذر من اتبع الذکر. آیه ۱ و ۱۰ از«سوره» «یس» .

(۲) قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن . «حدیث»

نیست . من در آن زمان در مقام نشر علمی بودم . که مایه کسب جاه و مال بود و با گفتار و کردار خویش مردم را باین مقصد می خواندم ، اما اکنون مردم را بدانش و معرفتی دعوت میکنم که با آن ترك مال و جاه باید گفت ، و ترك هوی و هوس باید کرد . هدف و آرزوی کنونی من این است ، خدا میداند جز اصلاح خود و دیگران نیتی ندارم امانداتم که بمقصود خواهم رسید ، یا پیش از رسیدن بمنزل اجلم خواهد در ربود ، لیکن من اکنون ایمان یقینی دارم که تمام کارها در دست قدرت الهی است و بتمام معنی میگویم لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم .

من هرگز باختیار خود حرکت نکرده‌ام اومرا بحرکت در آورده است من خود کاری انجام نداده‌ام اومرا بکار بگمارده است ، پس از او همان میخواهم که نخست مرا باصلاح باز آرد ، سپس دیگران را براهنمائی من اصلاح کند ، نخست مرا سپس دیگران را بمدد من هدایت فرماید ، حق را بمن حق بنمایاند و توفیق پیروی از آن بمن باز دهد ، باطل را بمن باطل نشان دهد و احتراز از آن را بمن روزی گرداند .

اینك برمیگردیم بموضوع اسباب ضعف ایمان مردم و راه ارسال و طریق نجات آنها که پیش ازاین اشاره نمودیم .

اما علاج بیماری کسانیکه از گفته‌های تعلیمیه دچار تحیر و سر گردانی شده‌اند حقایقی است که ما در کتاب قسطاس المستقیم بیان کرده‌ایم و در این رساله بشرح آن نمی پردازیم .

و اما پندارهائی که اهل اباحه توهم کرده‌اند ما شبهات آنها را در هفت

نوع منحصر کرده و در کتاب کیمیای سعادت ، شرح داده‌ایم . (۱)

اما آنکه ایمانش از راه فلسفه فاسد شده ، تا آنجا که اصل نبوت را

---

(۱) «اهل اباحه کسانی اند که ازحدود دستورات شرع تجاوز کرده و برای انجام گسیختگی خودهرج ومرج طلب میباشند خطا و اشتباه ایشان ازهفت جهت ناشی گردیده است .

جهت اول نادانی گروهی است که بخداوند متعال ایمان ندارند و اورا از دریچه وهم و خیال طلب کرده اند و چون اورا از این راه نیافته اند وجودش را انکار و کلیه امور را به طبیعت و ستارگان و افلاك حواله کردند و پنداشته اند که آدمی و دیگر حیوانات و همچنین این جهان شگفت با این همه حکمت و قدرت از خود پدید آمده و همیشه بوده است : مثل ایشان مثل آن کسی است که خطی نیکو نوشته ببیند و پندارد که این از خود نوشته شده و بدون نویسنده‌ای توانا و دانا همیشه این چنین نوشته بوده است !»

جهت دوم نادانی گروهی است بآخرت که پنداشته اند آدمی همچون نبات و حیوان وقتی که مرد محو و نابود میگردد و علت این پندار آنستکه اوخود را چون گاو و خر پنداشته و بحقیقت روان آدمی پی نبرده و آنرا نشناخته اند که ابدی است و هرگز نابود نمی‌شود .

جهت سوم نادانی کسانی است که بمبدأ و معاد ایمان دارند اما ایمانی ضعیف و معنی دین و حقیقت را نشناخته اند .

جهت چهارم نادانی کسانی است که بوجهی دیگر نسبت بشریعت جهل دارند که گفته اند ، شرع فرماید دل را از خشم و شهوت پاك کن و این ممکن نیست چه آنکه آدمی را از اینها آفریده اند ، این گفته مانند آن است که کسی بخواهد گلیم سیاه را سپید نماید پس پرهیز از شهوت و خشم محال است .

این احمقان ندانسته اند که شرع این را نفرموده است بلکه گفته خشم و شهوت را ادب کنید و چنان نگاهدارید که برعقل و شرع غالب نگردد و سر کشی نکند و حدود شریعت را محترم دارد .

جهت پنجم نادانی گروهی است بصفات خداوند که گویند خداوند کریم و رحیم است و ما هر عملی که مرتکب شویم ما را خواهد بخشید ، و نمیدانند همانگونه که کریم و رحیم است شدیدالعقاب هم میباشد .

جهت ششم - نادانی کسانی است که بخود مغرور و غرور ایشان این است که-

انکار کرده است ما با بیان حقیقت نبوت و اثبات وجود آن بدلیل وجود
علم خواص ادویه و نجوم وغیره ، را باو نشان داده‌ایم، و آن گفتار را برای
همین مقدم آوردیم و دلایل خود را از آنجهت با خواص طب و نجوم
مقایسه نمودیم که متخصص هر فن از راه احکام وسائل فن خود چون نجوم
طب ، طبیعی ، سحر ، طلسم برهان نبوت را درك کند .

و آنکه ، نبوت را بزبان پذیرفته اما احکام شرع را باعقل خود مبنی
برحکمت ومصلحت پنداشته‌است ، چنین کسی در حقیقت کافر به نبوت
بوده ومؤمن به فیلسوف خوش اقبالی استکه متبوع دیگری واقع شده
است ، اینگونه پندارهارا نتوان ایمان به نبوت شمرد ، ایمان به نبوت آن
است که آدمی بعالمی وراء عالم عقل و بمرحله ای بالاتر از مرحله خرد
اعتراف نماید و بداند مقام نبوت را دیده ای است و با آن حقایقی مشاهده
میتوان کرد که عقل را توانائی دیدن آن نیست همانگونه که گوش از درك
رنگ‌ها ، وچشم از ادراك صداها ، وهمه حواس از دریافت معقولات عاجز
وناتوانند ، چنین کس یا این حقایق را محال میداند و یا ممکن ؟ اگر محال
پندارد ، ما امکان بلکه وقوع ووجود آن را با برهان ثابت میکنیم و هر
گاه ممکن شمارد باید بداند در این جهان حقایقی است بنام خاصیت که
عقل را در حریم آن راه نیست، وچون راه ندارد وجود آنرا باور نمیدارد

ـ گویند : ما بجائی رسیده‌ایم که معصیت برای ما زیان آور نیست دین ما بحد کر رسیده و
نجاست پذیر نیست . بیشتر این احمقان چنان نادان و کم ظرف هستند که از یك سخن و
حشمت وغرور شان فرومی نشینند و خودخواهی ایشان درهم می‌شکنند .

جهت هفتم ـ ازغفلت شهوت ناشی شده نه از نادانی وجهل، این دسته هواپرست
درراه خواهش نفس میروند وعمری به بطالت و غفلت و شهوت میگذرانند و روح
خویش را درغفلت میگذارند ، » نقل از کیمیای سعادت باختصار ، (مترجم)

وغیر ممکن می شمارد .

هر گاه یك نفر دانشمند طبیعی اعلام کند که یك نخود افیون آدمی
را هلاك میکند زیرا برودت زیادی که در آن است ، خون را در رگ‌ها
منجمد می‌سازد ؛ آنکه بکنه این علم و حقیقت خواص اشیاء راه نیافته
هرگز باور نخواهد کرد، استدلال خواهد کرد: مایهٔ برودت اجسام آب و
خاك است بدیهی است برودت چندین لیتر از این دو عنصر، هرگز آن
حد نیست، که آدمی را اینگونه از پای درآورد، پس جسمی که علاوه بر دو
عنصر آب وخاك، دو عنصر حار آتش وهوا نیز در آن وجود دارد، چگونه
برودت آن تواند مایهٔ هلاکت گردد »و با این استدلال عقلی خود، آنرا
محال و ممتنع می پندارد .

بیشتر استدلال و براهین فلاسفه در طبیعیات والهیات از نوع همین گونه
استدلال‌ها است آنها حقایق را بقدر عقل خویش درك میکنند و آنچه را که
نتوانند درك کنند محالش می‌پندارند .

آری اگر خواب‌های راست مورد آزمایش و تجربه قرار نگرفته بود و کسی
ادعا میکرد که آدمی بهنگام رکود وتعطیل حواس بامور نهانی آگاه
میگردد اینگونه خردمندان با این روش استدلال هرگز آنرا نمی‌پذیرفتند

هرگاه بچنین کسانی گفته شود آیا ممکن است در جهان چیزی
باشد بقدر دانه گندم که اگر آن را در شهری اندازند همه آن شهر را با
خود بلع نماید آن چنانکه نه از شهر و شهرنشینان اثری و نه از وجود
خود او خبری باقی نماند خواهند گفت این افسانه و خرافه است و هرگز
چنین چیز وجود ندارد در صورتیکه ما میدانیم آتش این چنین است

اما آنکه آتش راندیده وقتی آنرا بشنود باور نخواهد کرد بیشتر عجائب آخرت واخبار سرای دیگر ازهمین قبیل است به مدعیان علوم طبیعی باید گفت بشما که ناگزیر شدید خاصیت تبرید رادر افیون که بخلاف قیاس عقلی بود بپذیرید چگونه خواص دستورات شرعی رادر مداوای بیماریهای دل و تصفیه آن که عقل بدان راه ندارد و جز باچشم نبوت نمیتوان دید انکار می نمائید ومحال می پندارید

شگفت این است که اینان آن چنانکه در کتب خویش آورده اند بخواصی عجیب وغریب اعتقاد دارند از جمله خاصیت شگفت انگیزی است که برای این شکل درباره تسریع وضع حمل زنی که درد زائیدن را تحمل نتواند

٤	۹	۲	د	ط	ب
۳	۵	۷	ج	ه	ذ
۸	۱	٦	ح	ا	و

در کتاب عجائب الخواص ذکر کرده اند بدین گونه ، این شکل را که دارای ۹ خانه ودرهریك از آن خانه ها عددی نوشته شده که مجموع آن اعداد ازهرطرف که خوانده شود ۱۵ درمی آید برروی دوتکه پارچه آب ندیده نوشته و زیر پای حامله می نهند تاکودك بزودی بیرون آید

ایکاش نمیدانستم آنکس که باین پندارها اعتقاددارد وآنرا ممکن می شمارد ، چرا وچگونه باور نمیدارد که اختلاف نوع عبادت وکمیت آنها را از قبیل اینکه نمازصبح دورکعت وظهر چهاررکعت ومغرب سه رکعت است خواصی است

که معلول اختلاف اوقات انجام این عبادات است ؟ این خواص را که ازدیدهٔ عقل نهان است باچشم نبوت میتوان دید .

عجب این است که اگر مااین عبارت را تغییر دهیم وبعبارت وگفته های منجمان تبدیل نمائیم ، آنها خواص اختلاف اوقات رادرك میکنند ومی پذیرند ، مثلا هرگاه بگوئیم: ستاره شناسان مسیر خورشید رادراینکه وسط السماء یادرمشرق ومغرب باشد موجب اختلاف حکم درطالع میدانند وبین بامداد ونیمروز وشامگاه تفاوت میگذارند، بطوریکه تفاوت واختلاف عمرها واجلها را بآن اختلافات مرتبط می پندارند ، بااینکه هیچ تفاوتی میان طلوع وغروب خورشید یاصبح وظهر ازاین جهات ، نیست آیا اساس تصدیق شما باینگونه امور جزاین است که آنرامنجمان گفته اند؟ بااینکه اینان شاید صدها مرتبه گفته های منجمان راتجربه کرده وبدروغ آن پی برده باشند باوجود این اگر منجمی بگوید: « آنگاه که خورشید دروسط السماء وفلان ستاره دربرابر اوقرار گرفته باشد طالع درفلان برج است واگر در آن وقت لباس نوینی پوشی در آن لباس کشته خواهی شد » قطعاً آن لباس رادر آنوقت معین نمی پوشد وبساکه بسرمای طاقت فرسا میسازد درصورتیکه شاید این گفته را ازمنجمی شنیده که بارها دروغگوئی اورا آزمایش نموده است .

ندانم ، آنان که ناگزیرند اینگونه خواص راکه معرفت آن معجزهٔ بعضی ازانبیاء بوده اعتراف کنند وعقلشان آنرامحال نمی بیند! چگونه نظیر این امور راازپیغمبری راست گفتار که هرگز ازوی دروغ ندیده و بامعجزات بزرگ تأیید گردیده است؛ نمی پذیرند و انکار میکنند ؟

درصورتیکه اگر این خواص را در اعداد رکعات نماز، و رمی جمرات و عدد ارکان حج و دیگر احکام و تعبدات شرع، مورد توجه و دقت قرار دهند هیچ تفاوتی درمیان آنها و خواص داروها و ستاره‌ها، نخواهند یافت.

اگر گویند: ما برخی از مسائل و قضایای نجوم و طب را آزمایش کرده و بعضی از آن را درست یافته‌ایم - از این رو آنرا ممکن دانسته و بذیرفته‌ایم اما گفته های انبیا را با اعتراف با مکان آنها، چون تجربه نکرده ایم چگونه توانیم به تحقق و ثبوت آن علم پیدا کنیم؟.

میگویم: شما تنها مسائل مورد آزمایش خود را تصدیق نمیکنید، بلکه قضایائی که مورد آزمایش دیگران واقع شده بگوش شما رسیده می‌پذیرید و تقلید میکنید! پس گفته‌های انبیا و اولیاء را هم که دیگران آزمایش کرده‌اند و همه آنرا حق یافته‌اند بشنوید و بپذیرید، راه آنهارا بپیمائید تا بعضی از آن حقایق را مشاهده نمائید و آنگهی من میگویم، گیرم که خود آنرا تجربه نکرده‌اید اما آیا عقل شما بلزوم تصدیق آن گفته‌ها و پیروی از آن را حکم نمیکند؟.

اگر فرزندی که تا حد رشد و سن بلوغ بیمار نشده خود و بیماری را ندیده باشد، بیمار شود پدری داشته باشد بسیار مهربان، و حاذق در طبابت آنچنانکه حذاقت اورا از کودکی شنیده و به مهارت او در این فن پی برده باشد، چنین پدری برای معالجه چنان فرزندی داروئی مخصوص دستور دهد و آنرا برای شفای او مفید داند عقل آن فرزند چه حکم خواهد کرد آیا بدستور پدر مشفق و عالم خود رفتار میکند و دوای تلخ را میخورد؟ یا میگوید: هرچند ممکن است این دارو شفابخش باشد اما، چون خود

آنرا تجربه نکرده‌ام باور نمی‌کنم و عمل نمی‌نمایم.

آیا شما چنین فرزندی را احمق نمی‌پندارید؟ صاحبدلان و صاحب نظران نیز تردید و دودلی شما را در باره گفته‌ها و دستورات انبیاء پزشکان روحانی بشر، حماقت می‌شمارند.

اگر گویند: مهربانی و طبابت روحی پیغمبر را بچه وسیله توانیم شناخت؟؟ گویم: مهربانی پدر خود را چگونه می‌شناسید مهربانی امر محسوسی نیست. باید بقرائن و امارت و مشاهده اوضاع و احوال و گفتار باید آنرا درك کرد و شما مهربانی پدرتان را اینگونه شناخته‌اید و هرکس در گفتار و رفتار و کردار رسول خدا صلی الله علیه و آله توجه کند و آنچه که در اخبار راجع باهتمام و کوشش آن حضرت در باره ارشاد مردم. سعادت مادی و معنوی مردم، تزکیه روح و جسم مردم آمده‌است مطالعه و دقت نماید، علم یقینی و ضروری حاصل خواهد کرد باینکه مهربانی و شفقت آن بزرگوار نسبت بامت خود از مهربانی و شفقت پدر نسبت بفرزند خویش بیشتر و بزرگتر است.

هر کس؛ بکارهای خارق العاده و شگفت انگیز او، بوقایع غیبیه قرآن که از زبان او خبر داده شده، بحوادث آخر الزمان که او پیش بینی کرده و همه بوقوع و ظهور پیوسته، تعمق و دقت کند، تصدیق علمی خواهد کرد که آن راد مرد بمرحله وراء عالم عقل راه یافته و باچشم نبوت حقایقی را میدیده است که عقل هرگز بدان، راه نتواند یافت.

این است راه آگاهی علمی، بصدق گفته‌های پیغمبر صلوات الله علیه آری درقرآن تدبر و تفکر کنید، در اخبار تحقیق و مطالعه نمائید، همگی

رامورد تجربه و آزمایش قرار دهید تا بعیان . آن حقایق را بیابید .

برای تنبیه و راهنمائی گمراهان بیابان فلسفه ، که در این زمان لازم می نمود ، همین اندازه کافی است واکنون به سبب چهارم می پردازیم:

گفتیم که چهارمین علت ضعف ایمان مردم سوء سیرت علماء است

واین بیماری را بسه طریق توان مداوا نمود :

نخست آنکه به بیمار گفت : عالمی که بگمان تو مال حرام می خورد ، معرفت او بآن حرام همانند معرفت تو به حرمت شراب ، ربا، غیبت سخن چینی ودروغگوئی است ، همانگونه که تو با علم بحرمت نه ازروی بی ایمانی، بلکه بعلت غلبه شهوت، همه آنها را مرتکب میگردی او نیز مانند تو اسیر شهوت و پای بند هوس است ، دانش ومعرفت او بمسائل دیگر که مایهٔ امتیاز او است ، مستلزم این نیست که در ارتکاب این حرام معین مستوجب عقاب وعذاب بیشتری از تو بوده باشد ، چه بسا، کسی بعلم طب ایمان دارد ، اما از میوه ترش و آب سرد که پزشک او را منع کرده، پرهیز نمیکند و میخورد، آیا خوردن او ، دلیل برمضر نبودن آنها یا بیهوده پنداشتن ایمان او بعلم طب است؟ .این است محمل لغزش وخطای علماء .

دوم آنکه بان بیمار عامی گفته شود تو باید بدانی که عالم بخیال خود علم خویش را ذخیرهٔ آخرتش میداند و چنین می پندارد که دانشش شفیع گناه او و مایه نجات او است روی این پندار در احکام دین تعلل وتسامح میکند ، هرچند ممکن است علم او برهانی علیه او و موجب مجازات بیشتری در تقصیرات او باشد ، اما

شاید هم مایه تخفیف مجازات او گردد، او هرچند عمل را ترک کرده ولی بعلم امیدوار است اما تو ای عامی، که از علم بهره ای نداری و از عمل هم رو گردانی بچه چیز امید توانی داشت، و بدکرداری تو را چه چیز تدارک خواهد کرد؟!

طریقه سوم که راه حقیقی معالجه است اینکه باید گفت : عالم حقیقی وروحانی واقعی جز از راه لغزش واشتباه ، هیچگاه در پی گناه نبوده و بهیچوجه آلوده معصیت نمیگردد ، زیرا ثمرهٔ علم حقیقی همین است که آدمی ، راه صواب را ازخطا تمیز دهد وپی ببرد که گناه مایه هلاکت وبدبختی بشر است ، پی ببرد ، که جهان جاویدان ، نیکوتر و والاتر از این دنیای بی مقدار ودر گذر است ، هر کس که این حقایق را دریابد هرگز خوب تر را باخوب وخوب را بابد معاوضه ننماید .

این علوم ظاهری است ، که بیشتر مردم بان پای بند و نتیجهٔ آن جز جرأت وجسارت بر گناه وسرپیچی ازاوامر حق ، نیست ، اما علم حقیقی آدمی را وارسته می سازد ، در نهادش خوف وخشیت ایجاد میکند میان او و گناه پرده ای میکشد ، جزازراه خطا ولغزش که خواه ناخواه گاهی گریبان گیر بشر است ، مانع انحراف وتخطی او میگردد واینگونه لغزش های اشتباه آمیز را نیز ، نشان ضعف ایمان نتوان شمرد .

آری ، مؤمن همواره در آزمایش وپیوسته درمقام توبه است وهیچ گاه درپیرامون گناه نمیگردد .

این بود آنچه که میخواستم درذم فلسفه و تعلیم و در خطرات این دو وهمچنین خطرهای کسانی که ازبی راهه این دو را انکار کرده اند بیان کنم .

ازخدای بزرك میخواهم مارا ازکسی گرداندکه اورابرگزیده و گرامی داشته بسوی حق ارشاد وهدایتش فرموده ، ذکر خودرا باو الهام کرده تا هرگز فراموشش ننماید ، اورا ازشر هوای نفس مصون داشته تاجزحضرت اوکسی رادر کارها مؤثرنشمارد ، ازقیدخودپرستی آزادش ساخته تاجزخدای توانا کسی رابندگی نکند .

پایان

خواننده گرامی خواهشمند است قبل از مطالعه اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦		منز	منزل
»	٤	تهوویدك	تهوی رویدك
»	٥	قلم عرلا	عرلا
۱۱	۲ پاورقی	بادبیه	باربیه
۱۲	»		
۱۲	٦	ماتو	ماتر
۱٤	۳	دانائی وتوانائی	دانا وتوانائی
۱٤	٤	دفاتر	ودفاتر
»	۷	ایمانی	آسمانی
»	۱۰	این	دین
۱۷	۱۲	زین‌العابدین	زین‌الدین
»	۱۲	طایوان	طابوان
»	۱٤	»	»
۱۹	٥	ربودند	ازوی ربودند
»	٦	ازوی	زاید است
۲۲	۱۱	تعلیه	تعلیمیه
۲٥	۱۳	تحقق	تحقیق
»	۱٥	نگذاشته	نگهداشته
۲۷	۲۱	بدبار	بدرربار
»	۸	ازوی	ازری
۲۷	۲۰	وبخدا	بخدا
۲۹	۸	طایوان	طابوان
»	۱۹	کادلیل	کارلیل
۳۰	۱۱	ایقال	انتقال
»	۱۲	واحساساتش میگردد	واحساساتش مخلوط میگردد
۳٤	۸	مردم و ملل	وملل
٤۰	۲ پاورقی	یوداالله	برداالله

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٢	٩	عذابش	مذابش
»	١٥ پاورقی	ازکوهپا	درکوهها
٤٣	١	طرف	طرق
٤٥	١	حصول	محصول
٤٦	١٩	متقدیان	متقدمان
٤٧	١	آفریدگار	جهان بدون آفریدگار
٤٨	١٤	اما وجود	اماباوجود
٤٩	١٢	مطلق	مطلق‌است
»	»	وان	وبیان آن اینکه
٥٠	١٧	دردین	دراین
»	١٩	خطر مطلق	خطررد مطلق
٥١	١	نقل	نفی
»	٦	بنای	مبنای
»	٩	کنید	کند
٥٢	٨	کند	میکند
٥٣	١٠	واقع شد	واقع‌شده
»	١٢	وغیر	وتغییر
»	١٣	لزوم	لوازم
»	١٤	معدد	معدود
٥٤	١١	دردین	در این
٥٥	١٦ پاورقی	بحث	بعث
٥٧	٣	گفته‌های	ناگفته های
٦٢	٦	شایداشارتی... بین پارانتز	
٧١	١٩		١٠ زایداست
٧٢	٧	طائفه‌را	این‌طائفه را
»	»	برنور	برموز
»	١٩	جستجوی	به‌جستجوی

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٧٣	١٠	منتها	تنها
»	»	بکمر	بدامن
٧٤	١٦	جلوگرفته	جلو رفته
»	١٧	ازروی	آرزوی
٧٧	١٨	هوابج	حوایج
٧٨	١٢	تصوف	تصوف است
»	١٨	مسالك	سالك
٧٩	٥	المقدس	المقصد
»	١٧	دردین	دراین
٨٠	فوق صفحه	غزالی‌درباره‌عقیده‌تصوف	عقیده‌غزالی درباره‌تصوف
»	٦	رفع	رفیع
٨١	فوق صفحه	حقیقت نصوف	حقیقت‌نبوت
»	٧	پدیدم	پدیده ها
٨٣	١٢	وعوع	وقوع
٨٥	١٣	نبوت	به‌نبوت
٨٧	تا ١٠٤ فوق‌صفحه	درحقیقت‌نبوت.	درسبب‌تجدید‌نشرعلم‌پس‌از کناره گیری
٨٧	٢٠	دربرابر	دوبرابر
٨٨	١	اصرار	اسرار
٨٩	٦	اورا	دورا
٩٠	١٩	وعبادت	وعادت
٩٣	٦	تقریر	تقدیر
»	١٧	الاحوال‌دست	الاحوال است
٩٤	١٥	ارسال	اصلاح
٩٦	٤ پاورقی	شهوت	وشهوت
٩٨	١٧	نمیدانستم	میدانستم
١٠٠	١٥	وبیماری	بیماری
١٠٢	٤	سوع	سوء